

یکم دیمه و داستان

احمد کسروی

تهران ۱۳۲۲
اینترنت ۱۳۸۹

چاپ نخست
نشر الکترونیکی

بنام پاک آفریدگار

یادداشت ویراینده :

الف) درباره‌ی شیوه‌ی نگارش

۱- باید دانست که شیوه‌ی نگارش (رسم الخط) کنونی جداییهایی با گذشته دارد. ناگزیر چند گونه تغییر در اصل نوشته رویداده که در زیر شرح آنها می‌آید :

یکم ، واژه‌هایی مانند « یاورای‌ای » یا « دوری‌ای » که اینجا نوشته‌ایم در متن اصلی بصورت « یاوروی » یا « دوروی » نوشته بوده و خواننده از روی معنی می‌بایست دریابد که آن واژه یای « ناشناختگی » (نکره) دارد.

دوم ، واژه‌هایی مانند « خانه‌ای » یا « جامه‌ای » که نوشته‌ایم در اصل بصورت « خانهٔ » یا « جامهٔ » نوشته بوده. گاهی یای کوچک روی هاء یا « همزه » هم افتادگی داشته که می‌بایست از جمله فهمیده گردد.

سوم ، واژه‌هایی مانند « نامه‌ی » یا « مایه‌ی » که نوشته‌ایم در متن « نامه » یا « مایه » بوده و خواننده تلفظ « ی » در آخر واژه را می‌بایست خود از معنی جمله دریابد.

چهارم ، واژه‌هایی مانند « خانه‌ها » یا « نامه‌ها » که نوشته‌ایم در بیشتر جاها « خانها » و « نامها » نوشته بوده (از دو حرف یکسان پشت هم یکی را می‌نوشته اند). اینجا هم خواننده می‌بایست از جمله دریابد که ، خواست برای مثال نه « خانها » بلکه « خانه‌ها » بوده.

پنجم ، برخی واژه‌ها در گذشته طور دیگری نوشته میشده که آنها را نیز بشیوه‌ی امروزی آورده‌ایم ، مانند : « نه پندارید » یا « گرفتاراند » که « نپندارید » و « گرفتارند » آورده‌ایم.

ششم ، برخی واژه ها « سرهم » نوشته می‌شده مانند « آهنگامست » یا « اینانرا ». پاره ای را که خواندنش دشوار بوده جدا نوشته ایم و بشیوه‌ی امروزی نزدیکتر آمده‌ایم.

هفتم ، حرف « ب » در شیوه‌ی نگارش پیشین به واژه‌ها می‌چسبیده ، مانند « باین » یا « بمردم ». اینکار علتی دانشی دارد که نویسنده نیز شرح داده و گاهی برای دوری از اشتباه ، آنرا جدا نوشته‌اند. جز در برخی جاها ما آنرا به همان حال گزارده‌ایم.

هشتم ، گویا در آغاز ، چاپخانه‌ها کاما (ویرگول) نداشته و برای آسانی خواندن از « فاصله » در حروفچینی سود می‌جسته‌اند و پس از آنکه آمده و رواج یافته نیز جز در برخی جاها بکار نمی‌رفته. بجای « فاصله » یا هر جا که کامایی خواندن را آسان گردانیده ما آنرا بجمله افزوده‌ایم. درباره‌ی اعراب نیز هر جا خواندن را آسان گردانیده ما افزوده‌ایم.

نهم ، نویسنده در گفتاری در پرچم روزانه شرح میدهد که « گزاردن » با « گذشتن » جدایی دارد که از اصل پهلوی آنها فهمیده می‌گردد. گزاردن و مشتقات آن با زاء نوشته می‌شود چنانکه گزارش را از همین ریشه با زاء می‌نویسیم و گذشتن و مشتقات آن را با ذال باید آورد.

دهم ، میدانیم که « افسانه » به معنی داستان ساختگی است ، داستانی که راست نباشد. مردم با این معنی آشناوند ولی واژه‌ی داستان که بمعنی سرگذشت راست می‌باشد را گاهی بغلط به همان معنی افسانه یا « قصه » می‌گیرند. لیکن کسروی در همه‌ی نوشته‌های خود جدایی میان افسانه و داستان را بدیده گرفته هریک را در معنای درست خود بکار می‌برد. « زبان پاک » تنها دوری جستن از واژه‌های عربی یا بیگانه نیست. یک پایه‌ی زبان پاک اینست : « هر واژه‌ای برای یک معنی و هر معنایی برای یک واژه ». پایه‌ی دیگر آنکه : هر واژه‌ای تنها در معنی راست و ویژه‌ی خود بکار رود.

۲- برخی جمله‌ها را برای تأکید پررنگ نوشته‌ایم. اینگونه تأکیدها از ماست.

۳- یادداشتهای ویراینده با « و » یا نشانه‌ی [] ، از متن اصلی جدا شده.

(ب) : درباره‌ی نویسنده

نویسنده‌ی کتاب ، احمد کسروی ، نخست بار در سال ۱۲۹۸ در بیست و نه سالگی به عدلیه‌ی نوپای مشروطه درآمد. در ۱۳۰۱ که آزمایش قضات عدلیه اجباری شد ، امتحان فقه و حقوق و عربی را با رتبه‌ی

اولی پشت سر گذاشت. چون مأموریت‌های اداری را یکی پس از دیگری با دلیری و کاردانی بانجام می‌رسانید ، ستودگی‌هایش شناخته گردیده مأموریت‌های بیم‌آوری به او واگذار میشد. آغوش او نیز همیشه برای پذیرفتن وظایف دشوار باز بود.

یکی از آنها با عنوان رئیس عدلیه‌ی زنجان ، او را درگیر ستیزی سخت با ملایان و زورمندان آنجا کرد. پس از آنکه ملایان از کشاکشها و زورورزیها سودی نبرده و چاره‌ای جز سپر انداختن ندیدند سرانجام عدلیه در آن شهر برپا و استوار گردید. این هنگام او سی و دو ساله بود.

سپس مأموریت بیمناک خوزستان به او واگذار گردید که با شایستگی بیمانندی بانجام رساند.

پس از دیرزمانی به مدعی‌العمومی تهران برگزیده شد. لیکن چون داور ، وزیر دادگستری آن روز ، که قضات را زیردست خود و دادگستری را وسیله‌ی رسیدن به بهره‌مندی‌هایش می‌خواست و در این راه به قانون پروایی نداشت ، با کسروی که برخلاف او همیشه پایبند به قانون بود ، به دورویی و ستیزه برخاست. اینست کسروی بیکباره از عدلیه و از جایگاه دادستانی تهران کناره جست و بوکالت پرداخت.

وکالت را با همان شیوه‌ی رادمردی و درستی پیش برد :

در ایران پنداشته شده که وکیل باید دروغ گوید ... ولی من وارونه‌ی آنرا دیدم. بسیاری بمن وکالت می‌دادند تنها برای اینکه این شیوه‌ی راستی را پیش گرفته‌ام.

بیش از یکسال در کار وکالت بود که عدلیه دوباره او را بکار بازخواند. یکسال و نیم « رئیس کلّ محاکم

بدایت» بود که در شعبه‌ی یکم کار میکرد.

زمانی نیز به « اداره‌ی بازرسی کل» رفت و از این رهگذر بقم ، خمین ، گلپایگان ، اراک ، ملایر ،

تویسرکان ، همدان ، کرمانشاهان و قصر شیرین و اسدآباد سفر کرد.

این مأموریت‌ها داستانهای تکانه‌دهنده و بس آموزنده‌ای دارد که برخی از آنها در کتاب ده سال در عدلیه‌ی

او آمده. آخرین آنها داستان /اوین است که به محکومیت دربار رضاشاهی و بازگردانیدن زمینها به دهقانان

اوین انجامید. آن حکم همچون بمبی در پایتخت ترکید و آتش کینه‌های داور را زبانه‌زن ساخته تیمورتاش ،

وزیر دربار ، و وابستگان ایشان را نیز بدخواه او گردانید. در هر حال کسروی را « منتظر خدمت » گردانیدند تا پادشاه پاکدامنی و پایبندی بقانون و رأیهای بیباکانه‌اش را دریابد.

کسروی بار دیگر بوکالت رو آورد و تا سال ۱۳۲۲ بوکالت پرداخت و دیگر هیچگاه به دادگستری باز نگردید. او که به جایگاه یک « قاضی زبردستی » رسیده بود درباره‌ی برگزیدن پیشه‌ی وکالت چنین میگوید :

کسانی بمن ایراد میگیرند که کیف وکالت بزیر بغل گرفته و هر روز در دادگاهها در جلو این میز و آن میز می‌ایستم. ولی من خود از اینکار بسیار خرسندم. زیرا همین کیف به بغل زدن و در جلو میزهای دفتر و دادگاه ایستادنست که مرا توانا گردانید از چنین آزمایشهایی با پیشانی باز بیرون آیم.^۱

تجربه‌های گرانمایه‌ی زندگانی ، از مردم بودن و در میانشان زیستن و آگاه بودن به رنجها و گرفتاریهای ایشان ، همچنین آشنایی به اوضاع کنونی توده‌های دیگر کشورها در سایه‌ی رسانه‌ها و کتابها از سویی و آشنایی بگذشته‌ی ایشان از راه پژوهشهای تاریخی از دیگر سو کمک کرد که تصویر کاملی از موضوعات و فرآیندهای اجتماعی کسب کند.

کوششهای اجتماعی او با چاپ کتاب آیین در ۱۳۱۱ و بنیادگذاری ماهنامه‌ی پیمان در ۱۳۱۲ آغاز و تا کشته شدنش در ۱۳۲۴ ادامه داشت. با زمینه‌ای که پیمان فراهم آورد و با انتشار روزنامه‌ی پرچم و دهها کتاب دیگر ، کسروی در مدت کوتاه میان سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ هواداران بسیاری در سراسر کشور یافت. او در روزنامه‌ی پرچم و کتاب شیعیگری با طرح چهار پرسش از ملایان که تا چندی پیش در زمان رضاشاه به کنجها خزیده یا جامه‌ی ملایی از تن درآورده و اینبار پس از شهریور ۲۰ و برافتادن آنشاه به پشتیبانی حکومتهای ارتجاع‌پرور میدان یافته بتاخت و تاز درآمده بودند ، کوشید ایشان را بر جای خود بنشانند. پرچم سه بار بازداشت شد و از انتشار شیعیگری و دوازده کتاب دیگر او نیز جلوگیری کردند.

در پایان سال ۱۳۲۲ بدستور محسن صدر^۲ وزیر دادگستری آخوندمنش و به کینه‌جویی از کتاب شیعیگری جواز وکالت کسروی را لغو کردند تا در تنگنای مالی او را وادار بخاموشی نمایند. .. زهی پندار بیجا!

۱- پرچم روزانه ، شماره‌ی ۶۹

۲- از قاضیان باغشاه در داستان بتوپ بستن مجلس بفرمان محمدعلی‌شاه

(در دوره‌ی خودکامگی) و نخست وزیر سال ۱۳۲۴ و همیشه سناتور سنا (در دوره‌ی دموکراسی)!

زیرا کسروی مردی بود که تنها بکشته شدن خاموش میگردید. بماند که او تا آن هنگام گفتارها و کتابهای بسیاری نوشته انتشار داده بود که همیشه ماندگار است و با کشته شدنش هم آن سخنان از میان نمیرود.

کسروی پیمانی در دل داشت که بهر بهایی بسر آید در لشکر حق و پشتیبان ستمدیدگان بازماند. این شیوهی رفتار نه تنها در عدلیه بسیاری را بدشمنی با او برمی‌انگیخت بلکه در نگارشهای تاریخ مشروطه (در زمانی که هنوز بسیاری از دست‌اندرکاران آن زنده بودند) و هم بهنگام چاپ اندیشه‌های بت‌شکنانه‌اش تنگناهایی را در زندگانی برای او پدید می‌آورد. با اینهمه او هرگز ترس و سستی بدل راه نداد و دودل و نومید نگردید. او رنجها کشید و گزندها دید لیکن گامی به عقب نگذاشته مردانه بر سر آن پیمان ایستاد.

سرانجام دسته‌ی بدخواهان ایران و پشتیبانان ارتجاع که با هیچ نیرنگ و زوری نتوانسته بود او را از پیمانی که داشت و راهی که آغاز کرده بود بازگرداند، بکینه‌ی آشکار گردیدن رازهای نهان و بسته شدن راههای بهره‌مندی نامشروعشان و بگناه پاکدامنی و درستکاری ای که در اجرای بی‌ملاحظه‌ی قانون در مدت خدمت در عدلیه نشان داد، پاداش کوششهای خستگی‌ناپذیری که در راه آگاهانیدن مردم بکار بست را در همان دستگاهی که سالها در آن داد ستمدیدگان گرفته، مردان باشکوه را با مردم ساده‌ی کوچه و بازار بیک چشم نگریسته رأیهای بیباکانه انشا کرده بود وحشیانه با دریدن و پاره پاره کردن کالبد و ریختن خون او و منشی‌اش بر روی سنگفرش شعبه‌ی هفت بازپرسی کاخ دادگستری داد.

چاپ و نشر نوشته‌های اجتماعی کسروی در زمان محمدرضاشاه و نیز در «جمهوری اسلامی» همیشه با جلوگیری روبرو بوده. اکنون که پیشرفت دانشها به جهانیان اینترنت را ارمغان داشته و با این افزار آزادیخواهان می‌توانند بند خفقان را شکسته سخن خود را بگوشها برسانند این را وظیفه‌ی خود می‌دانیم که نوشته‌های او را از این راه نشر کنیم زیرا دانستن اندیشه‌های کسروی را برای هر ایرانی واجب و بایسته می‌دانیم.

م. فرهیخت ۱۳۸۹

یکم دیماه و داستانش

۱-

چنانکه خوانندگان میدانند ما یکم دیماه (با روز یکم زمستان) را عید گرفته در آنروز در همه جا کتابهایی را می‌سوزانیم. این کار را چرا میکنیم؟.. کتابها را چرا می‌سوزانیم؟.. برای اینکه آنها را سرچشمه‌ی بدبختیها می‌شناسیم و بیاری خدا و بخواست او بخشکانیدن آن سرچشمه میکوشیم.

کسانی بما ایراد گرفته رنجیدگی می‌نمایند. می‌گوییم : از رنجیدگی چه برخیزد؟! بهتر است بسخنان ما گوش دهید و با ما بدآوری بنشینید که اگر حق با شماست ما دست از این رفتار برداریم. وگرنه شما نیز با ما همدستی کنید.

ما باینکار بیمقدمه برنخاسته‌ایم. ما سالهاست در اینراه میکوشیم و تاکنون صد گفتار بیشتر نوشته این نشان داده‌ایم که مایه‌ی بدبختی این مردم اندیشه‌های پریشان و بدآموزی‌های فراوانیست که در کتابها و مغزها جا گرفته. این را با دلیل‌های بسیار ، روشن گردانیده‌ایم.

سپس چون بکوشش پرداخته می‌خواهیم بیاری آفریدگار جهان ریشه‌ی آن بدآموزیها را براندازیم در آن راهست که بنابود کردن کتابها میکوشیم و هرچه را بدست آوردیم بآتش میکشیم. دوباره می‌گوییم : اینکار را با خواست خدا میکنیم.

کنون شما هر سخنی دارید بگویید. آیا این توده را بدبخت و گرفتار میدانید؟! اگر میدانید انگیزه‌ی آن چیست؟! چرا بیست میلیون مردم نمی‌توانند بسرفرازی و آسودگی زندگی کنند؟! چرا نمی‌توانند این سرزمین باردهی را که خدا بآنان داده نگه دارند و آباد گردانند و از آن بهره جویند؟!.. چرا همیشه توسری‌خور و لگدمالند؟!.. چرا از هر حادثه‌ای شکست‌یافته بیرون می‌آیند؟!.. آیا ایرانیان چه چیزشان کمتر از دیگرانست؟!.. ساختمان تنیشان ناتوانتر است؟! ، نیروهای مغزیشان کمتر است؟!.. آخر از چیست که بدینسان زبون و درمانده‌اند؟!..

ما انگیزه‌ی اینها را روشن گردانیده‌ایم. دوباره می‌گوییم : بنیاد بدبختی اینمردم آن بدآموزیهاست که از

کتابها و یا از روزنامه‌ها یاد میگیرند. اینست گمراه گردیده از دانستن حقایق زندگانی و از هر چیزیکه مایه‌ی پیشرفت توده و نیرومندی کشور، [او] بالاخره وسیله‌ی آسایش تواند بود بی‌بهره میماند.

مثلاً در نتیجه‌ی آن کتابهاست که می‌نشینند و سخن از پیشامدهای هزار و سیصد سال پیش بمیان می‌آورند و بر سر اینکه ابوبکر خلیفه بایستی بود یا علی باهم کشاکش میکنند، در نتیجه‌ی آنهاست که خدا و آیین او را نشناخته در سختیها از فلان گنبد گشایش کار میطلبند، در نتیجه‌ی آنهاست که هر زمان که در سایه‌ی نادانیهای خود گرفتاری پیدا میکنند گستاخانه گناهان را بگردن خدا انداخته چنین وا می‌نمایند که خدا خشم گرفته و آن گرفتاری را فرستاده و میخواهند با لابه و زاری خدا را از سر خشم فرود آورند، در نتیجه‌ی آنهاست که دلها پر از جبریگریست، در نتیجه‌ی آنهاست که زندگی را خوار داشته چنین میدانند که آبادی آنجهان جز در ویرانی اینجهان نتواند بود، در نتیجه‌ی آنهاست که بمشروطه که بهترین شکل حکومت است ریشخند می‌کنند، میهن‌پرستی را که وظیفه‌ی هر غیرتمندیست نکوهش می‌نمایند، مالیات دادن و بسر بازی رفتن را حرام می‌شمارند، در نتیجه‌ی آنهاست که از یکتوده، سنی و شیعی و صوفی و شیخی و کریمخانی و متشرع و علی‌الهی و ازلی و بهایی و اسماعیلی و زردشتی و کلیمی و مسیحی پدید آمده ... اگر بخواهم همه را بشمارم باید صد صفحه بیشتر را پر گردانم.

ما میگوییم: انگیزه‌ی درماندگی و زبونی مردم اینهاست. اینهاست که توده را از هم پراکنده و دسته دسته بجان یکدیگر انداخته، اینهاست که خونها را از جوش انداخته و پستی و زبونی بار آورده، اینهاست که اندیشه‌ها را گمراه گردانیده و از حقایق زندگانی پرت ساخته، اینهاست که فهمها و خرده‌ها را بیکاره گردانیده، اینهاست که خویهای ستوده را از میان برده.

شما اگر گفته‌های ما را نمی‌پذیرید هر سخنی دارید بگویید. بگویید تا بدانیم. اینکه خود را کنار گیرید و تنها رنجیدگی نشان دهید بسیار بیهوده است. از رنجیدگی شما ما را چه باکست؟! این خود گناهی از شماست که در چنین زمینه‌ی بسیار ارجداری بی‌پروایی نمایید و کنار ایستید، و آنگاه از یک نتیجه‌ی روشنی که ما از گفتگوهای خود برمیداریم برنجیدگی پردازید.

بما ایراد میگیرند که دیوان حافظ را می‌سوزانیم. با یک سوز دلی بزبان آورده میگویند: آقا دیوان حافظ؟!..

رواست که شما آنرا بسوزانید؟!.. در جاییکه ما بارها از حافظ و شعرهایش سخن رانده نشان دادیم که گفته های او سراپا زیان میباشد. مثلاً

بگیر طره‌ی مه طلعتی و غصه نخور که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت
ما را بمنع عقل مترسان و می بیار کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
جهان و هرچه درو هست هیچ در هیچست هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

اینها و صد مانند اینها آیا راستست؟!.. آیا نکوهش کوشش، و گفتن اینکه نیک و بد از تأثیر ستاره‌هاست، یا نیک و بد را بنام هر کس در روز نخست نوشته‌اند، و نکوهش خرد و خوار گردانیدن جهان زیان ندارد؟! آیا نتیجه‌ی این سخنان بیپا نیست که مردم ایران بدینسان سست و تنبل و بی‌پروا [= بی‌اعتنا] بار آمده‌اند؟! در روزگاری که دیگران سخت‌ترین کوششها را در راه زندگانی میکنند، و توده‌ها از جوانان خود هوانورد و چترباز پدید می‌آورند، آیا آموختن چنین درسهای بی‌غیرتی بجانان ایران ریشه‌ی خود را کندن نیست؟!.. بارها اینها را نوشتیم و پاسخ خواستیم، و از شما جز بی‌پروایی و خاموشی از یکدسته، و زباندرازی و بیفرهنگی از دسته‌ی دیگری ندیدیم، و اکنون که بکار برخاسته بنا بود کردن آن کتابهای سراپا زیان میکوشیم این ایراد و رنجیدگی را می‌شنویم. در اینجاست که درمانده نمیدانیم شما چه نامی دهیم؟!.. در اینجاست که می‌بینیم شما سود و زیان زندگی را نمی‌شناسید و جز در پی هوسبازی نیستید. در اینجاست که ناگزیر میشویم شما را یکدسته کودکان چهل ساله و پنجاه ساله شماریم.

برخی از اینان بهانه آورده چنین می‌گویند: «حالا چه هنگام اینکار است؟!.. مردم از گرسنگی می‌میرند. اکنون باید در اندیشه‌ی نان بود»^۱ می‌گوییم: چه خوش‌بهنانه‌ای بدستتان افتاده. چون گرسنگیست باید از هر

۱- در سال ۱۳۲۱، یکسال پس از درآمدن متفقین به ایران، خواربار بویژه گندم کمیاب گردید چنانکه دولت دست بکار پخت و فروش «نان سیلو» که نان پستی بود گردید تا مرهمی بزخم گرسنگی تنگدستان و بیچیزان باشد. در ماههای پاییز آنسال این موضوع سختی بیشتر یافت و گرسنگی ملموسترین گرفتاری گردید. سپس در ۱۷ آذر آشوبی در تهران در پرده‌ی کمیابی نان برآه‌انداختند تا بدولت قوام السلطنه ضرب شستی نشان دهند. بدستور حکومت‌نظامی همه‌ی روزنامه‌ها بازداشت شد که پرچم نیز یکی از آنها بود. دو هفته پس از این نیز داستان یکم دیماه پیش آمد که شرح آن را خواهید خواند.
بهنانه‌ی گرسنگی و گرانی را پیش کشیدن در همان روزهاست. - و

کاری دست برداشت؟. بسیار خوب ، بگوئید ببینیم این گرسنگی از کجا آمده؟!.. آیا از آسمان نباریده؟!.. یا از زمین نرویده؟!.. یا سن و ملخ کشت را نابود گردانیده؟!.. آیا نه آنست که شما یک توده‌ی ناتوان و لگدمال می‌باشید و نمی‌توانید خواروبار خود را نگه دارید و بخورید؟!.. آیا این ناتوانی و لگدمالی از کجاست؟!.. نه از همین کتابهاست؟!.. نه از ندانستن معنی زندگانی و راه آنست؟!..

میگویند : « اکنون باید در اندیشه‌ی نان بود». میگویم : چه اندیشه خواهید کرد؟!.. بگوئید ما نیز بدانیم. آیا جز ناله و فریاد و هاپهوی چکاری خواهید توانست؟!.. شما آن بیخردانی هستید که ناله و فریاد و هاپهوی را چاره‌ی دردها میدانید و میخواهید ما نیز با شما همراه باشیم.

از این گذشته ، اگر گرسنگیست پس چرا دیگران دست از کار خود برنمی‌دارند؟!.. چرا پیای دیوان حافظ و سعدی بچاپ رسانیده بدست مردم میدهند؟!.. چرا در چنین هنگام تنگدستی ، دولت ۲۵۰/۰۰۰ ریال برای چاپ رباعیات سراپا زهر خیام در بودجه می‌گزارد؟!..^۱ پس چرا بدخواهان در کار خود آزاد باشند ولی ما که برهایی این توده‌ی بدبخت میکوشیم بنام گرسنگی و گرانی دست از کار برداریم؟!..

کسانی اگر نیک اندیشند ، اینان مردانیند سست‌نهاد و بی‌پروا و راستی آنست که بدبختی توده را در نمی‌یابند و در جستجوی چاره‌ای نمی‌باشند. از بیدردی و پستی میخواهند چنین که هستند بسر برند و تکانی بخود ندهند. اینست خرسندی نمیدهند که ما نیز بکوشیم و این بهانه ها را می‌آورند.

ما دیدیم که دروغهایی نیز ساخته و پراکنده میگردانند ، و برای شورانیدن مردم عامی چنین میگویند : « اینها قرآن را آتش میزنند». این دروغ را امسال در تهران و مراغه و در اهواز پراکنده گردانیدند. از اهواز یکی بی دستینه نامه‌ای فرستاده چنین مینویسد : « دیدم جوانان بکتابخانه ریخته قرآن و مفتاح‌الجنان می‌خرند. پرسیدم برای چیست؟.. گفتند شب جشن کتابسوزان ماست». این اندازه‌ی فهم یکمردیست که قرآن

۱- برای آنکه بدانیم این پول چه‌ارزشی در آن روزها داشته باید دانست که حقوق کارمندان شصت ، هفتاد تومان و از آن آموزگاران صد تومان در ماه بوده. لیکن آنچه این بدخواهی‌های وزارت فرهنگ را بهتر آشکار می‌سازد آنست که این در زمانی رخ می‌دهد که دولت از تنگدستی به چاپ بی‌حساب اسکناس دست یازیده بدینسان به گرانی و سختی زندگانی مردم بسیار افزوده بود.

آن روز وزارت فرهنگ یکی از لانه‌های بدخواهی بود و اینگونه کتابها را برای دامن زدن به هیاهوی « ادبیات » چاپ میکرد ولی سپس فریبخوردگان نیز خود به چاپ آنها پرداختند و بدینسان از بودجه‌ی بدخواهیهای دولت کاستند. - و

را با مفتاح‌الجنان در یک ردیف می‌شمارد و چون می‌خواهد دروغ بسازد هر دو را بیکرشته میکشد. یکی نمیگوید: ای نافهم قرآن کجا و مفتاح‌الجنان کجا؟!.. قرآن کتاب آسمانی یک پیغمبر بزرگوار است و مفتاح‌الجنان ساخته‌ی یک آخوند مفتخوار میباشد. این دو را چگونه یکی می‌شماری؟!..

همین دروغسازي نشان دغلكاري آنهاست. چون پاسخی بگفته‌های ما ندارند و از آنسوی نمی‌خواهند گردن بحقایق گزارند اینست دست بدامن دروغسازي میزنند.

ما تاکنون صد گفتار نوشته نشان داده‌ایم که کدام کتابهاست که زیانکار میدانیم و به نابود کردنش میکوشیم، و چندی پیش نیز زیر عنوان «چه کتابهایی را بسوزانیم» گفتاری در پرچم نوشتیم که اینک آنرا بدانسان که نوشته شده در پایین می‌آوریم:

«چنانکه گفته‌ایم روز نخست دیماه برای کتاب‌سوزانیت. در آنروز باید کتابهای ناپاک و زیانمند را به بخاری انداخته سوزانید. من می‌شنوم کسانی اینرا برای ما ایراد میگیرند و چنین میگویند: «او! اینها کتاب می‌سوزانند!» میگویم: آری ما کتاب می‌سوزانیم. ولی کدام کتاب؟!..

آن کتابی که یک شاعرک بی‌ارجی با خدا بیفرهنگیهای می‌کند: «در فابریک خدا بسته شود».
 آن کتابی که یک جوان بدنامی بآفرینش خرده میگیرد: «خلقت من از ازل یک وصله‌ی ناجور بود».
 آن کتابی که یک شاعرک یاوه‌گوی مفتخواری دستگاه باین بزرگی و آراستگی را نمی‌پسندد:
 «جهان و هرچه در او هست هیچ در هیچست».

آن کتابی که یک مرد ناپاکی بدیگران درس ناپاکی میدهد: «در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی با نوجوان پسری سری و سری داشتم..».

آن کتابیکه عربیهای مغلوط میبافد و آنرا بخدای آفریدگار نسبت میدهد: «و کان من عند ربك منزلولا».
 آن کتابیکه یک پدر درمانده بیک پسر درمانده نامه مینویسد و با صد بی‌شرمی چنین عنوان میکند:
 «کتاب من الله العزيز الحكيم الى الله الحميد المجيد».

آن کتابیکه بخدا دروغ بسته بمردم یاد میدهد در بیماری دعا بخوانند : « و من کان به صداع فلیقراء هذا الدعاء». اینگونه کتابهای ناپاک و ماندهای اینهاست که آتش میزنیم و نابود میگردانیم. نافهم آن کسانی که بما ایراد میگیرند».

شگفت تر آنکه آقای اهوازی مینویسد : جوانان کتاب میخریدند که ببرند و بسوزانند. ما اگر اینکار را کنیم که بنویسندگان کتابهای زیانمند و بچاپ کنندگان آنها کمک رسانده ایم. ما خواستمان اینست که آنان را از نوشتن و چاپ کردن اینگونه کتابها بازداریم و راهمان اینست که هرکسی که از اینگونه کتابها در خانه‌ی خود دارد بآتش بکشد و دیگران را نیز باین کار وادارد ، نه آنکه از کتابفروش خرد ، و بالاتر از این آنستکه جوانان کتابهای رمان و شعر که خود پرداخته‌اند بیا [و] آرند و پاکدلانه بآتش اندازند و از آن کار بیهوده بازگردیده نیروهای خدادادی خود را در چیزهای سودمند بکار اندازند.

بهرحال این جشن از چند سال باز در تهران در خانه‌ی دارنده‌ی پرچم گرفته میشد. لیکن امسال در شهرهای دیگری - از مراغه و تبریز و اهواز و لار و کاشمر - نیز گرفته شد. در تبریز آقای مسعود مقدم و همراهانش گرفتند. در مراغه آقای ضیاء مقدم در خانه‌ی خود جشن باشکوهی برپا گردانید. در کاشمر آقایان مهندس شریعت و ثقفی بآن برخاستند. در لار آقای آگاه و همراهانش بآن پرداختند. در اهواز باشکوه‌تر از همه جا بود و چنانکه فهرست فرستاده‌اند ۱۸۸ کتاب زیانمند را سوزانیده و یا بکارون انداخته‌اند. یک چیز بهتر آنکه چند تنی از جوانان شعرهای خود و یا رمانی که نوشته بودند آورده نابود گردانیده‌اند. دانستی‌تر آنکه در میان این یکصد و هشتاد و هشت کتاب که فهرستش فرستاده شده « مفتاح الجنان » نیست (درجاییکه ما آنرا درخور سوزاندن می‌شناسیم) و این دلیلیست که آن نوشته‌ی آقای اهوازی جز دروغ بیشرمانه نبوده.

در تهران گذشته از خانه‌ی دارنده‌ی پرچم ، خانواده‌ی پسیان^۱ در شمیران جشن برپا کردند و دختران درسخوانده و بافهم آنخاندان هرچه کتابهای رمان اندوخته بودند با یک دیوان حافظ بآتش کشیدند.

۱- نجفقلی پسیان ، برادر شادروان کلنل محمدتقی خان - و

در خانه‌ی دارنده‌ی پرچم نیز با بودن بیست تن یا بیشتر گفتاری رانده شده یک رشته کتابهایی به بخاری انداخته شد و در آن میان یکداستانی رخ داد که باید جداگانه بنویسیم. بنویسیم تا در تاریخ پاکدینان بماند.

۲-

پیش از اینکه بشرح آن داستان پردازم بهتر است بیک جستار [=مبحث] قانونی پرداخته دو ماده از قانون حکومت نظامی را بگفتگو گزارم :

ماده‌ی ۱۰ قانون حکومت نظامی میگوید : « اجتماعات و انجمنها در مدت حکومت نظامی باید بکلی موقوف و متروک باشد و اگر اجتماعی منعقد شود بمجرد اخطار اولی پلیس باید متفرق شوند و در صورت مقاومت یا مخالفت ، مقاوم یا مخالف جلب بمحکمه‌ی نظامی و محکوم بمجازات خواهد شد. هرگاه اجتماعات مزبوره کلاً یا بعضاً مسلح باشند مقارن همان اخطار اولی حاملین اسلحه توقیف و موافق حکم محکمه‌ی نظامی مجازات میشوند».

این ماده ناروشن و درخور گفتگوست. آیا در زمان حکومت نظامی هرگونه « فراهم آمدن » (یا بگفته‌ی قانون : اجتماع) ممنوعست و گناه شمرده میشود ، و یا آن فراهم آمدنی که بزبان دولت و برای بهم زدن « امنیت و آسایش عمومی » باشد؟.. آیا کدام یکی از این دو معنی خواست قانونگذار است؟..

پیداست که با نگاه ساده ، از جمله‌های ماده ، آن معنی نخست فهمیده میشود. بویژه با بودن کلمه‌ی (بکلی) که برای تأکید است.

لیکن ما اگر از ماده‌ی قانون این معنی را بفهمیم و بگوییم خواست قانونگذار « هرگونه فراهم آمدن » بوده است و همه‌ی آنها را میگوید : (باید متروک و موقوف شود) ، در اینحال با یک دشواری دچار خواهیم بود. زیرا از روی این معنی باید در زمان حکومت نظامی نشستهای پارلمان نیز نباشد ، اداره‌ها و وزارتخانه‌ها نباشد ، دبستانها و دبیرستانها نباشد ، اگر کسی برای پسر خود عروسی میکند جشنی نگیرد ، اگر یکی مرده ختم برایش گزارده نشود ، اگر برای یکخاندانی چند تن مهمان رسید آنها را نپذیرد و از در بازگرداند ، بلکه باید خود خاندانها پراکنده گردند ... زیرا که همه‌ی اینها « اجتماع » است. پس پیداست که ماده باین معنی

نبوده بآن معنی دوم است. پیداست که خواست قانونگذار نه هرگونه فراهم آمدن، بلکه آن فراهم آمدن است که بزبان دولت و برای بهم زدن «امنیت و آسایش عمومی» باشد.

کسانی میگویند: ماده بهمان معنی نخست است، ولی بدیهیست که نشست های پارلمان و ادارهها و وزارتخانهها و دبیرستانها و مانند اینها مستثناست^۱ میگویم: این یک پاسخ عامیانه است. اگر شما ماده را بهمان معنی آشکارش میگیرید بچه دلیل اینها را مستثنا میدارید؟!.. آنگاه بگفته ی قضات (ملاک) چیست؟.. آیا تنها نشستهای پارلمان و ادارههای دولتی و دبستانها و دبیرستانها چون مربوط بدولتست مستثنا میباشند یا اجتماع های دیگر نیز که ضروریست مستثناست؟!..

یک قانونگذار هیچگاه این نمیکند که یک مادهای را با لفظهای عام در قانون بگنجانند و مستثنیات آنرا شمارهده بفهم مردم واگذارند. ما در سراسر قانونهای ایران یک چنین مادهای سراغ نمیداریم. پس بیگمانست که ماده بآن معنی عمومی که در نگاه نخست فهمیده میشود نیست. بلکه خواست قانونگذار تنها آن اجتماعهاست که بزبان دولت باشد و این موضوع گذشته از دلیل بالایی دلیلهای دیگری دارد که اینک در پائین می شمارم:

(۱) اساساً حکومت نظامی، بتصریح مادهی دوم قانون نامبرده، برای جلوگیری از کوششهاییست که بزبان دولت و برای بهم زدن آسایش و ایمنی باشد؛ و دادگاه حکومت نظامی هم تنها برای رسیدگی بانگونه کوششهاست. اینک مادهی دوم را در پائین می آورم.

«مادهی ۲- باید محاکم نظامی موقتی تشکیل شود که با سرعت و شدت در تقصیرات و اقداماتی که بر ضد امنیت و آسایش عمومیست رسیدگی نمایند»

پس پیداست که گفتگو در این قانون تنها از آنگونه کوششهاست، «اجتماعات» که در مادهی ۱۰ گفته میشود مقصود از آن نیز اجتماعهاییست که برای ایستادگی در برابر دولت و بقصد بهم زدن آسایش و ایمنی باشد نه هرگونه فراهم آمدن.

۱- این سخن است که یکی از وزیران با نویسنده میگفت.

قضات این را نیک میدانند که ماده‌های یک قانونی مفسر همدیگر باشند و اینست یک ماده که ناروشنست باید با ماده‌های دیگر سنجید و معنایش را روشن گردانید. نیک میدانند که هر قانونی در یک زمینه‌ی خاصی گزارده شود و اینست عباراتش تنها ناظر بآن زمینه باشد.

۲) قانون حکومت نظامی را پارلمان گزارده - پارلمانی که بروی اساس دموکراسی بنیاد یافته و خود نگهبان آن میباشد - و حکومت نظامی خود یک گونه حکومت دموکراسی است. اینست باور نکردنیست که حکومت نظامی برای زیردست و برده گردانیدن مردم باشد و آنها را از هرگونه حقوق مشروع بیبهره سازد. حکومت نظامی در نتیجه‌ی پیشامدهای سختی، برای نگهداری شهر یا کشور از آشوب و بهم‌خوردگی برپا میگردد و چه بسا که چند سال پایدار ماند (چنانکه اکنون همانحال را دارد). پس اگر در زمان حکومت نظامی هرگونه اجتماع ممنوع باشد این معنایش آنست که مردم در زمان حکومت نظامی از بسیاری از حقوق مشروع خود بیبهره گردند: مثلاً میهمانی نتوانند، جشن عروسی نگیرند، بزم سوگواری برای مردگان برپا نمایند. اگر یک دانشمندی خواست مجلس درسی ترتیب دهد نتواند، آیا چنین قانون ستمگرانه‌ای را بیک پارلمان دموکراسی نسبت توان داد؟!..

هر قانونی برای خود فلسفه می‌خواهد، انگیزه می‌خواهد، قانونگذار ماده‌ای را که می‌گذارد باید جهتی برای آن در نظر باشد. برای چه یک قانونگذار بگوید: در زمان حکومت نظامی مردم میهمانی هم نکنند، جشن عروسی هم نگیرند، بزم سوگواری برپا نکنند، برای گفتگوهای سودمند فراهم ننشینند؟!..

اگر خواست قانونگذار جلوگیری از آشوبست تنها باید آنرا ممنوع گرداند نه هر اجتماعی را. شگفت اینجاست که کارکنان شهربانی می‌گویند: «این گونه مجلسها باشد ولی اجازه از شهربانی بگیرد». می‌گویم بسیار کج رفته‌اید. اگر اینگونه مجلسها از نظر قانون ممنوعست با اجازه‌ی شهربانی هم نتواند بود. اگر ممنوع نیست چه نیاز با اجازه‌ی شهربانیست؟!.. اینرا در کجای قانون گفته که باید از شهربانی اجازه گیرند؟!..

گویا آقایان قانون را برای فرمانروایی خود میخواهند. مردم باید در کارهای خاندانی خود هم از کارکنان شهربانی اجازه گیرند. اگر کسی میخواهد یک مهمانی کند باید برود و لابه کند و خواری و فروتنی بخود هموار گرداند و از فلان کلانتر اجازه بخواد و او نیز بدهد یا ندهد.

آن شبی که بسراغ ما آمدند آقای کلانتر پیاپی این جمله‌ها را بمیان می‌آورد: «حضرتعالی که اهل قانونید. چرا بکلانتری خبر ندادید؟!...» دانسته شد رنجیدگی بیشتر آقایان از اینجاست که ما از کلانتری اجازه نخواستیم.

۳) در خود همان ماده‌ی ۱۰ پس از آنکه میگوید: «اجتماعات و انجمنها در مدت حکومت نظامی باید بکلی موقوف و متروک باشد» چنین مینویسد: «اگر اجتماعی منعقد شود باید بمجرد اخطار اولی پلیس متفرق شوند و در صورت مقاومت یا مخالفت، مقاوم یا مخالف جلب بمحکمه‌ی نظامی و محکوم بمجازات خواهد شد...»

اینرا چرا مینویسد؟.. باخطار پلیس چه نیاز است؟.. موضوع اینست که چون در بیشتر اجتماعها خواست و نیت اجتماع‌کنندگان دانسته نیست و چه بسا که یک اجتماع مورد بدگمانی پلیس باشد و آنرا یک اجتماعی بزبان دولت شناسد در حالیکه چنین نباشد قانونگذار برای جلوگیری از اجحاف چنین دستور میدهد که بهر اجتماعی که بدگمانی رفت باید پلیس اخطار کند که پراکنده شوید، و اگر نشدند چون همین نافرمانی دلیلیست که خواست اجتماع‌کنندگان ایستادگی در برابر دولت میباشد و نیت آنها روشن گردیده اینست در آنحال پلیس مجاز است که آنها را باز دارد و بدادگاه نظامی فرستد. همچنین اگر در اجتماعی اسلحه در دست کسانی بود چون خود آن اسلحه دلیلیست که اجتماع بزبان دولت و برای ایستادگی در برابر پلیس میباشد اینست در اینجا نیز پلیس مجاز است که آن اسلحه‌داران را باز دارد و بدادگاه فرستد.

اکنون شما اگر ماده را بآن معنی نخست گرفته خواست را هرگونه اجتماع بدانید این دستور اخطار و شرط اسلحه که در ماده است بیکبار بیمعنی خواهد گردید. زیرا اگر هرگونه اجتماع ممنوع است و بزه شمرده میشود دیگر باخطار چه نیاز است؟! داشتن اسلحه و نداشتن آن چه دخالت دارد؟

اینها هر یکی دلیل دیگریست که این ماده‌ی ۱۰ بآن معنی که در نگاه نخست فهمیده میشود نیست بلکه مقصود جز اجتماعهای زیان‌آور که برای بهم زدن «امنیت و آسایش عمومی» باشد نبوده و نایستی باشد.

گذشته از اینها تاریخچه‌ی گزاردن قانون خود دلیل دیگری برای این موضوعست. این قانون در سال ۱۲۹۰ خورشیدی (۱۳۲۹قمری) در ۲۸ تیرماه، از سوی مجلس دوم گزارده شده. در آن مجلس و در آن روزها نیرو

و نفوذ بیش از همه در دست دموکراتها بود. این قانون را آنها گذرانیده‌اند، و خود آنان همان هنگام حزب داشتند و اجتماع میکردند و رشته‌ی سیاست دولت بیش از همه در دست ایشان بود. پس هیچ معنی ندارد که بگوئیم گزاردن این قانون برای جلوگیری از هرگونه اجتماع و یا از اجتماعهای سیاسی بوده است.

برای آنکه داستان گزارده‌شدن این قانون نیک دانسته گردد اینک شرحی را که در بخش سوم تاریخ هیجده ساله‌ی آذربایجان (در سال ۱۳۱۶ بچاپ رسیده) در این باره نوشته‌ام در پائین می‌آورم :

« در همان هنگام روز سه‌شنبه بیست و ششم تیرماه (۲۱ رجب ۱۳۲۹) ناگهان تلگرافهایی رسید که محمدعلی‌میرزا با برادرش ملک‌منصورمیرزا (شعاع السلطنه) و کسان دیگر از همراهان در گمش‌تپه‌ی استرآباد پیاده شده است ... تا دو سه روز چگونگی را در پرده نگه داشتند و بتوده آگهی ندادند. ولی کم‌کم مردم آنرا دانستند و از هر سو آگاهیها پراکنده گردید و چون دسته‌های انبوهی در تهران و دیگر شهرها خواهان محمدعلی‌میرزا بودند و اینان در همه جا بشور و جوش برخاستند و زبان بنکوهش آزادیخواهان و سخنان نابجا باز کرده هر زمان دروغهای دیگری پراکنده نمودند در تهران دولت «حکومت نظامی» آگهی داد و حاجی نجفقلیخان را که وزیر جنگ بود باین کار برگماشت و او تا توانست بسختگیری پرداخت. شهربانی نامه‌های سی چهل تن را بکابینه‌ی وزیران فرستاد که با دستور ایشان گرفتار گردند لیکن سپهدار بگرفتن ایشان خرسندی نداد و کم‌کم چنین بدست آمد که او و برخی وزیران دل بسوی محمدعلی‌میرزا دارند و او را میخواهند اینبود ناگزیر شده آن کابینه را بهم زدند ... این کابینه‌ی نوین چون بکار پرداخت از یکسو هواداران آشوبکار محمدعلی‌میرزا را در تهران سخت دنبال نموده کسان بنامی را از ایشان همچون مجدالدوله و امین‌الدوله و ظهیرالاسلام و مانند اینان دستگیر و بند نمود. مجدالدوله چون در شمیران بر سر خانه‌اش رفتند ایستادگی نمود و نوکرانش بجنگ برخاستند و دو سه تن در میانه کشته گردید. این نمونه‌ای از دلیری آشوبکاران بود...»

شگفت‌تر آنکه کسانی میگویند: اگر در حکومت نظامی اجتماعات ممنوع نخواهد بود پس چه تفاوت در میان آن با حکومت کشوریست؟! میگوییم: تفاوتش را خود قانون میگوید. در حکومت نظامی رشته‌ی فرمانداری از وزارت کشور گرفته شده بوزارت جنگ سپرده میگردد. و آنگاه برای رسیدگی بگناهان کسانیکه

بزیان دولت و برای بهمزدن آسایش و امنیت بکوشش میپردازند دادگاههای نظامی برپا شود که زودتر و ساده‌تر از دادگاههای کشوری (عدلیه) بکار پردازند و آنگاه کیفرها سختتر از زمانهای عادی باشد. خود قانون اینها را روشن میگرداند. من اینک چند ماده‌ای را از آن در پائین می‌آورم :

ماده‌ی ۱- از وقتی که اعلان حکومت نظامی شود اموری که راجع بامنیت و آسایش عمومیت با تصویب هیئت وزراء بتوسط وزارت جنگ اجرا خواهد شد.

ماده‌ی ۲- (در بالا آورده‌ایم)

ماده‌ی ۳- تمام حکام و محاکم نظامی باید اهل نظام باشند.

ماده‌ی ۴- اشخاصیکه عملاً برضد دولت مشروطه و امنیت و آسایش عمومی اقدام و خیانت آنها مدلل شده باشد محکوم بقتل خواهند بود.

خود همین ماده‌ها مقصودی را که از حکومت نظامی هست و تفاوتی را که میان‌های آن با حکومت کشوری باید بود روشن میگرداند.

بهرحال هیچگاه معنی این ماده جلوگیری از هرگونه فراهم آمدن نیست. نه تنها فراهم آمدنهای عادی ممنوع نیست ، فراهم آمدنهای سیاسی نیز ممنوع نمی‌باشد. تنها آن فراهم آمدن ممنوعست که بقصد دشمنی و نافرمانی با دولت مشروطه و برای بهمزدن امنیت باشد. این چیز است که هرکسی با فهم قضایی آنرا تواند فهمید.

ولی جای افسوس است که اداره‌ی فرمانداری نظامی تهران و اداره‌ی شهربانی ، در نتیجه‌ی ناآشنایی بزبان قانون و اصول قضایی این ماده را بآن معنی دیگر گرفته و چنین می‌پندارند که خواست قانونگذار جلوگیری از هرگونه اجتماعست ، و اینست هرزمان که خواستند کسانی را بگناه فراهم آمدن میگیرند و باستناد این ماده به بند میکشند که باید گفت : خود خلاف قانون و جرم میباشد. بلکه شهربانی چندان تند رفته که اخطار را که در ماده‌ی ۱۰ قید شده لازم میدانند و همانکه چند ماده از حکومت نظامی را در روزنامه‌ها بعنوان آگهی نشر کرده‌اند بجای اخطار گرفته بس شمارند.

- ۳

ماده‌ی دیگری از قانون حکومت نظامی که درخورِ گفتگوست ماده‌ی ۵ آن میباشد که اینک در پائین آورده میشود :

« ماده‌ی ۵- اشخاصیکه سوءظن مخالفت با دولت مشروطه و امنیت و انتظام عمومی در حق آنها بشود قوه‌ی مجریه حق توقیف آنان را خواهد داشت و پس از توقیف بااستنطاق آنان شروع میشود. هرگاه در استنطاق سوءظن بکلی رفع نشود شخص مظنون در توقیف باقی و پس از اختتام حکومت نظامی بعدلیه تسلیم خواهد شد.»

این ماده اگرچه از ماده‌ی ۱۰ روشنتر است ، باز بشرحی نیازمند است :

نخست : این ماده چنانکه از عبارتش آشکار است درباره‌ی کسانیست که با دولت مشروطه دشمنی کنند و در اندیشه‌ی آشوب و بهمزدن ایمنی باشند. در ماده‌ی ۴ که جلوتر از اینست گفتگو از کسانی کرده که آشکارا بدشمنی با دولت مشروطه برخیزند و ایمنی را بهم زنند و کیفر آنان را « قتل » قرار داده. در این ماده سخن از کسانی میراند که با آشوبی برنخاسته‌اند ولی چنین گمانی بآنها میرود. قانون اجازه میدهد که حکومت نظامی آنها را بگیرد و بازپرس کشد و اگر در میان بازپرس بدگمانی رفع نشد ، چون در آنحال نیاز بجستجوهای قضایی بسیاری خواهد افتاد و این کار از بازپرسان حکومت نظامی که برای چندگاهی برگزیده شده‌اند ساخته نیست اینست میگوید آنها را در بند نگه میدارند تا پس از پایان حکومت نظامی بعدلیه سپرده شوند.

دوم : تشخیص اینکه از آن کسان بدگمانی رفع شد و یا نشد با بازپرس و دادستانست نه با شخص حاکم نظامی زیرا چنانکه گفتیم بموجب همین قانون باید در حکومت نظامی محکمه های جزایی برپا گردد که ناچار بازپرس و دادستان هم خواهد بود (چنانکه همین اکنون در حکومت نظامی تهران هست) و کار اینها نیز باید بموجب اصول محاکمات جزائی عدلیه باشد. بهرحال این نیز از مسلمات است که شخص حکمران نظامی حق دخالت در محاکمه یا در بازپرس ندارد ، و این موضوع چندان روشنست که من نیازی بشرح آن نمی بینم. زیرا گذشته از همه چیز ، چنانکه گفته‌ایم این قانون را دارالشورا در سال ۱۳۲۹ گزارده که در

ایران نیرومندترین هنگام جنبش آزادیخواهان - بویژه حزب دموکرات - میبود ، و این نشدنی است که آنان قانونی گزارند و استبداد را بازگردانند و بیک نفر حاکم نظامی حق دخالت در قضاوت دهند.

آری چنانکه گفتیم حکومت نظامی حق دستگیر کردن را دارد. ولی پس از دستگیر کردن باید بدادستان و بازپرس سپارد و خود حق دخالت ندارد.

چون هنگامیکه ما را گرفتند نخست مادهی ۱۰ را بهانه می آوردند و سپس که من پاسخهایی دادم و دادستان و بازپرس « شرافتمندانه» پاسخهای مرا پذیرفته چنین اظهار عقیده کردند که بیجهت دستگیر شده‌اند و باید رها گردند ، این بار حکومت نظامی مادهی ۵ را پیش کشید و من در میان آن گفتگوها دیدم نه در حکومت نظامی و نه در شهربانی معنی این دو ماده را درست نمی فهمند ، و از آنسو امروز در تهران این دو ماده مورد ابتلای مردم میباشد ، از این جهت بهتر دانستم در مقدمه‌ی داستان خودمان آن دو ماده را از نظر قضایی شرح دهم.

اینست در پایان روی سخن را باداره‌ی فرمانداری نظامی تهران و اداره‌ی شهربانی برگردانیده میگویم : آیا شما این معنی را که من بآن دو ماده دادم می‌پذیرید؟.. اگر می‌پذیرید باید خستوان [= معترف] باشید که تاکنون رفتارتان مخالف قانون بوده. اینکه فرمانداری نظامی هرکجا اجتماعی دید بسراغشان رود و دستگیر گرداند ، و یا شهربانی مردم را در فشار گزارده مجبور سازد که اگر یک بزم عروسی دارند یا یک مهمانی برپا کرده‌اند بکلانتری آگاهی دهند ، و پس از شنیدن اخم و تخمهای آقای کلانتر (که پاسبان نداریم ، چه وقت عروسیست؟!.. چه وقت مهمانیست؟! ایرانیها عجب مردمانیند) یک پاسبانی را بگیرند و اختیار خانه‌ی خود را بدست او سپارند - همه‌ی اینها بیرون از قانونست.

آمدیم که شرحی را که ما دادیم نمی‌پذیرید ، با زبان قضایی پاسخ نویسید که ما یا روزنامه‌ی دیگر بچاپ رسانند تا مردم تکلیف خود را بفهمند. بهرحال مقصود در اینجا گله از پیشامد خودمان یا کینه‌جویی نیست. ما البته آن داستان را فراموش نکرده‌ایم و نخواهیم کرد. ولی راه کینه‌جویی سیاه کردن کاغذ نیست. ما کینه‌ی خود را با دست دادگاه خواهیم جست. در اینجا تنها مقصودم روشن گردیدن معنی آن دو ماده است که چون تاکنون درباره‌ی آنها بحث نشده بیک حال ابهام بازمانده است.

همچنین آقای سرتیپ عمید[ی]، اگرچه امروز دیگر فرماندار نظامی نیست، لیکن چون بنیادگزار داستان ما او بوده، و بهر حال روزی خواهد رسید که در برابر یک دادگاهی سرپا ایستند و از کار و رفتار خود دفاع کنند، اینست بسیار بجاست که این شرح را که من درباره‌ی آن دو ماده نوشتم بخواند و اگر او نیز نظری دارد بنویسد. بنویسد تا بدانیم این دو ماده را چگونه میفهمیده و چگونه تفسیر میکرده.

اکنون ببازمانده‌ی داستان میپردازم: چنانکه نوشتم روز یکم دیماه نزدیک بغروب یکدسته از یاران بنام جشن کتابسوزان در خانه‌ی من بودند. چون برخی شب پیش را دانسته^۱ و آنشب آمده و در را بسته دیده و بازگشته بودند امشب یاران بیش از پانزده یا شانزده تن نمی‌بودند، و یکتن نیز بنام نوری علا از بیگانگان میبود. چون در این نشستها هرکس تواند بود او نیز که بنام یک کار قضایی بنزد من می‌آمد و میرفت امشب را نیز آمده بود.

چون جوانان کتابهایی از دیوان ایرج و رمان و شعر و مانند اینها با خود آورده بودند که روی میز چیده شده بود من بسخن پرداختم، در این زمینه که «این گرفتاریها که برای ایرانیان رخ داده و میدهد نتیجه‌ی شکست سیاسی یا حوادث زمانی نیست. بیش از همه نتیجه‌ی آلودگیهای خود توده است. چاره نیز با هیاهو یا آشوب نتواند بود. بلکه باید هرکسی بنیکی خود کوشد. از آنسو سرچشمه‌ی آلودگیها این اندیشه‌های پراکنده و گوناگونست که در میان توده ریشه دوانیده. ما باید ریشه‌ی آنها را بکنیم، و بهمین جهت است که این جشن را هرساله میگیریم و خواست ما آنست که کتابهای زیانمند را که مایه‌ی پریشانی اندیشه‌هاست از میان ببریم» چون آشوب ۱۷ آذر نزدیک بآن روزها رخ داده بود در میان گفتار بیاد آن پرداخته گفتم: «دیدید که از خیزش جوانان چه نتیجه‌ی های زشتی پدید آمد. یک توده که آلوده و پریشان‌اندیشه‌اند از هر کوششی جز زیان نتوانند برداشت، باید بجای آشوب و هیاهو و بدگویی از دولت هرکس بپاک گردانیدن خود کوشد. از این راه است که نتیجه توان برد».

۱- امروز همه‌ی ما از «شب یکم دی» یک زمان را می‌فهمیم و آن پس از فرو رفتن آفتاب در روز یکم دی ماهست در حالیکه پیرو گاهشماری قمری مقصود از «شب یکم دی»، همان «شب سی‌ام آذر» به حساب کنونی ماست. با آنکه در زمان رضاشاه ایران گاهشماری خورشیدی را پذیرفت و به پیروی از اروپاییان نیمه‌شب را آغاز شبانروز گرفت (آغاز شبانروز پیشتر هنگام فرو رفتن آفتاب بود، چنانکه شب چهارشنبه‌سوری را پس از فرو رفتن آفتاب در روز سه‌شنبه می‌گیرند)، در نامیدن شبها برخی هنوز شیوه‌ی کهن را بکار می‌گرفتند و اینست بدفهمی پیش آمده کسانی شب سی‌ام آذرماه آمده بوده‌اند. - و

اینها بود زمینه‌ی گفتار و خلاصه‌ی آن. در میان آنکه این سخنان را میراندم یک پایور شهربانی با یک افسر لشگری از در آمدند و در پائین اطاق که جا باز بود بروی صندلی نشستند. چون از اینگونه افسران و پایوران بسیار می‌آیند و در این نشستهای ما بیای کسی برخاستن و «یا الله» گفتن و مانند اینها که رویه‌کاریهای^۱ بیمعنا نیست برداشته شده، کسی بآنها نپرداخت و پروایی نرفت. من نیز بسخن خود پیشرفت دادم.

ولی چون گفتار بپایان رسید و من نگاه کردم دانستم که یکی از آنها کلاتر بخش ۵ است. این بود روی خود را باو برگردانیدم و گفتم: «شاید آقایان سخنی دارند؟..». گفتند: «برای استفاده آمده‌ایم». این بود من دوباره بسخن پرداخته گفتم: چون این نشست برای سوزانیدن کتابهای ناپاک است اینک بآن می‌پردازیم. ما اینکار را بنام آفریدگار پاک و با خواست او می‌کنیم. این را گفتم و یکایک کتابها را از روی میز برداشته و درباره‌ی هر کدام سخنی رانده بدرون بخاری انداختم. در میان اینکار برخی از یاران، از وحدت و واعظپور و دیگران، (با آنکه خانه در محاصره می‌بوده و ما نمیدانستیم) میرسیدند و هیچ سخنی نمیگفتند. بلکه کتابهای همراه آورده‌ی خود را میدادند که به بخاری اندازیم.

بدینسان کار کتابسوزان بانجام رسید، و پس از پایان آن بود که ناگهان آقای کلاتر بپا برخاسته و رو بمن گردانیده چنین گفت: «ما آمده‌ایم و مأموریت داریم همه‌ی شما را جلب کنیم». گفتم برای چه؟! این نشست سالهاست در خانه‌ی من برپا شود و تاکنون هیچگاه مورد بدگمانی دولت نبوده است. اکنون هم اگر شما بدگمانید ما میتوانیم بیدرنگ پراکنده شویم. گفت: «نه! بما دستور داده‌اند که همه را جلب کنیم». گفتم این دستور برخلاف قانونست و شما نیز مکلف به اجرای آن نیستید. با اینحال من حاضرم با شما برویم باداره‌ی شهربانی یا با تلفن با اداره‌ی شهربانی گفتگو کنیم. گفت: «آخر حضرتعالی اهل قانونید چرا از کلاتری اجازه نگرفتید؟!» من از این سخن افسوس خوردم. ببینید ما در کجاییم و آنان در کجایند؟! گویا سراسر کوششها در این کشور برای آنست که یکدسته‌ای فرمان رانند و مردم برای هرکاری اجازه از آنان بخواهند. گفتم: «من اگر اهل قانونم نیک میدانم که بچنان اجازه‌ای نیاز نداشتیم».

۱- رویه (همچون مویه) = ظاهر، صورت. رویه‌کاری = ظاهر سازی - و

پس از سخنانی گفت: « من خودم میروم و از کلانتری با تلفن باداره‌ی شهربانی آگاهی میدهم و امیدوارم رفع سوءتفاهم بشود. ولی اجازه فرمایید نامهای آقایان را بنویسم». گفتم: بنویسید.

پس از آنکه نامها را نوشت او رفت و افسر دژبانی نشست و ما نیز پی سخنان خود را گرفتیم. ولی چون یک ساعت گذشت و از آقای کلانتر آگاهی نرسید و ساعت هشت که آخرین فرصت آمدورفت آزاد بود، نزدیک میشد من خود بپا برخاستم که بکلانتری بروم و چگونگی را گفتگو کنم. ولی چون از اطاق درآمد دیدم در پشت در یک سرهنگ شهربانی با چند تن دیگر ایستاده‌اند، در پایین نیز چند تن دیگر پاسبان و نظامی پیرامون در را گرفته‌اند. من درشگفت شدم که اینان چه شنیده‌اند که با اینهمه «بسیج» بسروقت ما شتافته‌اند.

چون از در کوچه درآمد دیدم پاسبانان و نظامیانی نیز در آنجا بودند و یکی دو تن دنبال مرا گرفتند، و سپس یکی از مأموران آگاهی از پشت سر رسیده، باین عنوان که « رفتن شما موضوع را مهمتر گرداند، آقای کلانتر خودش رفع سوءتفاهم میکند، شما بفرمایید بخانه و من میروم و خبری می‌آورم» مرا بازگردانید. ولی نیمساعت دیگری گذشت و باز خبری نرسید. این بود از آقای واعظپور خواهش کردم ایشان بروند و خود با تلفن با شهربانی گفتگو کنند.

ایشان رفتند ولی پیش از آنکه بازگردند از آقای کلانتر نامه‌ای بافسر دژبان رسید در این زمینه:

« آقایان بکلانتری بیایند و از اینجا بخانه‌های خود بروند».

ما باز داستان را ساده می‌پنداشتیم و این بود گویان و خندان برخاستیم و از در بیرون رفتیم. ولی درشگفت شدیم که دیدیم در سر کوچه یک اتوبوس برای ما نگاه داشته‌اند. گویا ترسیده‌اند که کسی بگریزد و با همه‌ی نزدیکی راه به پیاده رفتن رضایت نداده‌اند، و شگفت‌تر بود که در تاریکی دو تن از راهگذران را بآتش ما سوزانیده و با زور بسوی اتوبوس میکشیدند، و آنها چون از همه چیز ناآگاه بودند نمیدانستند چه بگویند. این بود ما به میانگیری پرداخته گفتیم: شما که فهرستی از ما گرفته‌اید. این بیچاره‌ها راهگذرانند. بهرحال با اتوبوس ما را بکلانتری رسانیدند، و در آنجا دانسته شد آقای کلانتر اطاق خاص خود را برای ما

تهی گردانیده و ما شب را در آنجا خواهیم ماند ، و تنها سه تن از افسران که از یاران ما بودند بدژبانی فرستاده خواهد شد.

آقای کلانتر رفتار نیکی میکرد و این بود از من پرسید : اگر خواهشی هست انجام دهم. گفتم : چند خواهش دارم :

نخست یکتن در میان ما بیگانه است او را رها گردانید. دوم این سه تن افسر را که بدژبانی خواهید فرستاد چندان فرصت دهید که ما شام را با آنان بخوریم و سپس روانه گردانید. سوم : چون ساعت هشت گذشته ، پاسبانانی همراه کسان ما کنید که بروند و از خانه فرشی و رختخوابی بیاورند و دستور یک شامی دهند. نیز بخانه های برخی از این جوانان که در دسترسست آگاهی دهند.

هر سه خواهش را پذیرفت. آقای نوری علا که سپس دانستیم از کارکنان خود شهربانیست و در این داستان دست‌اندرکار میبوده رها گردید. از خانه‌ی ما و از خویشان نیز آنچه فرش و رختخواب توانستند آوردند و در ساعت ده یک شام ساده‌ای آماده گردید.

۴-

پس از شام خوردن سه تن افسران (بخش‌آذر ، سیفی ، صرافان) بما بدروود گفته با نظامیان بدژبانی رفتند ، و این یک اندوهی در ما پدید آورد. لیکن خونسردی نشان داده بگفتگوهایی پرداختیم :

جوانان پیشامد را بسیار کوچک گرفته بشوخی‌هایی می‌پرداختند. یکی میگفت : هرچه میخواهد باشد ، ما کارمان را کردیم. دیگری میگفت : ما راه دوری را پیموده برای چنین نشستی می‌آمدیم و اکنون چه بهتر که نشست ساعتها برپا باشد و شب را باهم گذرانیم. دیگری میگفت : من سبکبار شدم که شعرهای خودم و پدرم را آورده سوزانیدم. دیگری میگفت : من چون کتابی نداشتم عکس قآنی آنشاعرک دلک را درآوردم و با آتش انداختم.

بدینسان سخنانی میرفت تا خواب چیره گردید ، و همگی پهلوی هم دراز کشیده بخواب رفتیم. بامدادان از خانه سماور و نان برای ما آوردند و از آنسوی آقای کلانتر نیز پاسداری کرده زودتر آمده بود که ما را از

آنجا زودتر روانه گرداند. این بود در اطاقی کسانی را ببازپرس نشانند که تا از یکایک جوانان بازپرس شود و پرونده پدید آید.

شگفت آنکه آقای کلانتر از خوانندگان پیمان بوده. در دامغان با آقای نیّری آمیزش داشته و شماره‌های پیمان را ازو درمی‌یافته ، و اکنون افسوس میخورد که چنین داستانی پیش آمده. از من می‌پرسید : « شما که قانون را بهتر از دیگران میدانید. چرا بایستی این کار بشود؟!...». گفتم : چکاری شده؟! گفت : « مگر اجتماع در حکومت نظامی ممنوع نیست؟!...» گفتم : نه هر اجتماع. و آنگاه در قانون میگوید : اگر یک اجتماعی مورد بدگمانی شد پلیس بآنها اخطار میکند که پراکنده گردند و اگر گوش ندادند در آنهنگام است که جلب تواند کرد. شما نه تنها اخطار نکردید ، من خود خواستم نشست را بهم زخم نگزاشتید. گفت : دستور ما آن بود. گفتم : پس خلاف قانون را شما کرده‌اید نه ما. این شما باید که باید بمحاکمه کشیده شوید نه ما. این پرونده که تدوین میکنید برای خودتانست نه برای ما. چون باین سخنان پاسخی نداشت گفت : « میدانید که ما نمی‌توانیم دستور مقامات بالا را باجرا نگراریم»، و چون رفتارش پاسدارانه و نرم‌رویانه میبود من نیز نخواستم بیش از این ایراد گیرم.

تا ساعت ده و نیم پرونده پایان یافته ، ما را بفرمانداری نظامی فرستادند. در راه سه تن دیگر نیز از جوانان را که از شاگردان مدرسه‌ی پایوری شهربانی هستند (آقایان افتخارزاده ، عمادی ، منزوی) از ما جدا گردانیدند و سیزده تن بازمانده که نامهایشان (از روی ابجد) در پایین آورده میشود بفرمانداری نظامی رسانیدند :

پروین ، جوانشیر ، حشمتی ، حکیم شوشتری ، دادپرور ، رحیمی ،
ریاضی ، سروش ، سیروس ، عقیلی ، عودت ، کسروی ، وحدت

در آنجا نیز ما را با پرونده بنزد دادستان و بازپرس که در پهلوی همان عمارت جایگاهی دارند فرستادند. بجوانان در اطاق دفتر جا دادند و مرا به نزد آقای دادستان راه نمودند. میخواهم خوانندگان این دادستان و بازپرس را نیک شناسند. این یک نمونه‌ایست که توده‌ی بدبخت ایران با همه‌ی آلودگیهایی که پیدا کرده ، و با آنکه بدآموزیهای گوناگون آتش بریشه‌ی نیکخویی و مردانگی زده ، باز این توده بیکبار شایستگی را از دست نداده و هستند آنانکه نیکی خود را نگه داشته‌اند.

آقای دادستان که سپس دانستم نامشان «سرهنگ نامور» است و آقای معظمی بازپرس که از جوانان بافهم و دانش عدلیه است و من او را می‌شناختم با یک آرامش مرا پذیرفتند و آقای دادستان چنین آغاز سخن کرد :

« آقا من شما را ندیده بودم. ولی می‌شناختم که خود قاضی بوده و اکنون از وکلای درجه‌ی یک هستید. با اینحال چرا بایستی چنین جرمی رخ دهد؟!...»
گفتم : جرمی رخ نداده است.

گفت : « مگر اجتماع در زمان حکومت نظامی ممنوع نیست؟!...»

گفتم : نه هر اجتماع. آن اجتماع ممنوعست که بزبان دولت و امنیت عمومی باشد. اساساً وضع قانون حکومت نظامی در زمینه‌ی آنگونه اجتماعهاست. و آنگاه اگر هرگونه اجتماع ممنوعست پس اجتماع مجلس شورا چه حالی دارد؟! شما خودتان اکنون اجتماع دارید؟! از این گذشته اگر استناد بماده‌ی ۱۰ قانون حکومت نظامیست در آن ماده قید صریح هست که باید پلیس اخطار کند و اگر اخطار مؤثر نیفتاد پس از آنست که میتواند بجلب و توقیف پردازد.

گفت : « مگر بشما اخطار نکردند؟!...»

گفتم : نه تنها اخطار نکردند ، من خود خواستم نشست را بهم زخم نگزاردند ، و این موضوع را ، هم کلانتر و هم افسر دژبان در راپورتهای^۱ خود تصریح کرده‌اند. زیرا نوشته‌اند : چون از پیش دستور جلب داشتیم جلب‌شان کردیم. من بسیار خشنودم که هر دوی ایشان حقیقت را پوشیده نداشته‌اند. پس از همه‌ی اینها ما این جلسه را از دو هفته پیش در روزنامه آگهی داده بودیم و یک نشست نهانی نبود. کلانتر در راپورت خود نوشته که رفتیم در خانه باز بود و بالا رفتیم و گوش دادیم گفتگوهای اخلاقی و دینی در میان بود - چنین نشستی چه ربط بقانون حکومت نظامی دارد؟

در برابر اینسخنان ایشان خاموش شدند و من چون برخاستم آقای معظمی گفته بود : این دفاع قویست و با این پرونده کسی را نتوان بازداشت. اینان باید رها گردند. دادستان نیز آنرا پذیرفته و عقیده به رهایی ما

۱- راپورت = گزارش - و

اظهار کرده بود. ولی چون نتیجه دیر شد من دوباره باطاق دادستان رفتم. آقای معظمی گفتند دادستان پرونده را برد که با آقای سرتیپ عمیدی گفتگو کند. عقیده‌ی ما به بیگناهی شماست. ولی چون کسانی در پیشامد ۱۷ آذر دخالت کرده‌اند و دولت درباره‌ی آنها نظر دیگری دارد نمیدانم شما در آن پیشامد دخالت داشتید یا نه؟! گفتم: ما هیچ دخالتی نداشتیم و با دولت نیز رابطه‌مان بیطرفانه بوده است.

پس از این آگاهی ما چشم براه بودیم که دستور رهاییمان رسد. ولی دیدیم آقای دادستان پیام فرستاده که خواهشمندم ناهار را آنجا بخورند. چون در آنمیان آقایان واعظپور و آخشیجی و پسر جلال در پیرامون ما میبودند و می آمدند و میرفتند در زمان چلوکبابی از بازار آوردند و ما ناهار را در آنجا خوردیم.

پس از ناهار چون آقای دادستان باطاق خود بازگشتند من نیز رفتم و ایشان چنین پرسیدند: « مگر شما با دولت بد بوده‌اید؟!..» گفتم: با دولت بد نبوده‌ایم. ولی با خود آقای سرتیپ عمیدی چرا. گفتند: « چطور؟!..». گفتم: چند سال پیش من برای انجام یک کار وکالتی بشیراز رفتم. گفتگو بر سر چهارده پارچه ده و طرف گفتگو آقای حسنعلی حکمت بود. چون کسی در شیراز وکالت رعایا را نپذیرفته بود بتهران آمده بمن وکالت دادند و قرار شد بدشتستان برویم که در آنجا وکالتنامه از همگی رعایا تنظیم گردد. ولی در شیراز چون آقای سرتیپ عمیدی فرماندهی آنجا بود و هواداری سختی از حسنعلی مینمود مرا نگذاشت به دشتستان بروم. یکماه در شیراز ماندم و چون از کوشش و گفتگو نتیجه بدست نیامد بازگشتم، و با آنکه از هشتاد هزار ریال حق الوکاله (که چهل هزار ریال آن بایستی نقدی پرداخته شود) بیبهره گردیده بودم، باز بشیوه‌ی همیشگی خود بردباری و خونسردی نشان دادم. ولی پیداست که آقای عمیدی گناه مرا نبخشیده و از اینکه یکماه هرروز بایشان زحمت میدادم و از یکمشت رعایای بی‌پناه هواداری مینمودم کینه‌ای در دل ایشان پدید آمده بوده. از این گذشته چون ما پرچم را آغاز کردیم یک گفتاری از شیراز رسیده و در روزنامه چاپ شده بود که سپس دانستیم هواداران آقای ناصر قشقایی فرستاده‌اند و در آن خرده‌گیریهایی از رفتار آقای عمیدی شده بود. اینهاست آنچه آقای سرتیپ عمیدی را رنجیده گردانیده، و گرنه ما را با دولت داستانی در میان نیست.

ایشان بخاموشی گراییدند. ولی من چگونگی را دانسته پیام باآقای سرتیپ فرستادم که میخواهم ایشان را ببینم ، و چون برای دیدن ایشان بدفتر فرمانداری نظامی رفتم یکداستانی رخ داد که بیکباره پرده از روی رازهای نهانی برداشت :

زیرا چون نشستم روی میزی نامه‌ای دیدم که باآقای نخست‌وزیر نوشته شده. من چون بامدادان تلگراف فوری باآقای نخست‌وزیر فرستاده بودم آنرا به جریان اداری انداخته از فرمانداری علت بازداشت ما را پرسیده‌اند و اینها پاسخ میدهند که « از ماده‌ی ۵ قانون حکومت نظامی استفاده شده» ، نخست در شگفت شدم که تلگراف فوری مرا که بخود آقای قوام بود ، بجریان اداری انداخته‌اند ، و این مرا بگمان انداخت که آقای قوام کینه از من در دل داشته و این پیشامد با آگاهی ایشانست.

دوم عنوان ماده‌ی ۵ مرا تکان داد. زیرا چنانکه نوشتیم آن ماده درباره‌ی کسانیت که « سوءظن مخالفت با دولت مشروطه و امنیت و انتظام عمومی در حق آنها بشود». این عبارت خود ماده است. این ماده کجا و داستان ما کجا؟! و آنگاه کسانی را که بموجب آن توقیف میکنند چنانکه دستور خود ماده است « هرگاه در استنطاق سوءظن بکلی رفع نشود» باید در بازداشت بمانند تا حکومت نظامی پایان یابد و آنگاه بتحویل عدلیه دهند تا بازپرس و رسیدگی آغاز کند.

دانستم داستان نه آنست که ما اجتماع داشته‌ایم و شهربانی یا فرمانداری نظامی ، چون معنی راست قانون را نمیدانند ما را باینجا کشانیده‌اند ، بلکه اینست که یک کینه‌ی بزرگی از ما در یک دلی هست - دل آقای قوام ، یا دل آقای سپهبد^۱ ، یا دل سرتیپ عمیدی یا دل آقای سرتیپ مقدم^۲ - و آن کینه است که بکار افتاده و ما را باینجا کشانیده و نمیخواهد باین زودی رهامان گرداند. اینست تاکنون بماده‌ی ۱۰ استناد میکردند ، و چون ما بآن پاسخ دادیم و دادستان و بازپرس آن پاسخ را پذیرفتند ، این بار ماده‌ی ۵ را پیش کشیده‌اند ، و معنی این ماده آنست که ما در زندان بمانیم چندانکه فرمانداری نظامی تهران پایان یابد. فرمانداری نظامی تهران کی پایان خواهد یافت؟!.. هنگامیکه جنگ اروپا پایان پذیرد و سپاهیان همسایگان از این کشور بروند ،

۱- سپهبد امیراحمدی که در ۱۷ آذر فرماندار نظامی برگزیده

و سپس که وزیر جنگ شد سرتیپ عمیدی به جای او نشست.. و

۲- سرتیپ اعتمادمقدم ، رئیس کل شهربانی - و

جنگ اروپا کی پایان خواهد پذیرفت؟!.. آنرا خدا میداند چه بسا که ده سال دیگر همچنین برپا باشد. پس باید گفت: زمینه‌ی بند و زندان ده ساله برای ما چیده‌اند! در اینجا بود که پیشامد در نظر من بسیار بزرگتر گردیده رنگ خود را تغییر میداد.

هنگامیکه باین اندیشه‌ها پرداخته بودم دیدم دادستان با بازپرس از در درآمدند، و دورتر از من روی صندلیها نشستند، و در همان هنگام سروان ربیع مدیر دفتر فرمانداری نظامی از اطاق آقای سرتیپ عمیدی بیرون آمده یک نوشته‌ای را که ماشین کرده بودند بجلو دادستان گذاشت. دادستان چون نگریست با یک خشم و تندی و با آواز بلند چنین گفت: «اگر با منست من میگویم اینها را برخلاف قانون توقیف کرده‌اند باید همین الان آزاد شوند». من دانستم نوشته درباره‌ی ماست. سرتیپ عمیدی بدستاویر ماده‌ی ۵، بوفق دلخواه خود، قرار بازداشتی درباره‌ی ما دیکته کرده و آنرا نوشته و پاک‌نویس کرده و میخواهند با زور بامضای دادستان و بازپرس برسانند. ولی دادستان نیکنهاد زیر بار تحکم نمی‌رود.

چون او اینسخن را با آن تندی و بلندی گفت و سروان ربیع بازگشته دید من نیز در آنجایم چنین پاسخ داد: «بسیار خوب! همان را بنویس!». ولی چون دادستان خامه برداشت بنویسد جلوش را گرفته چنین گفت: «بهتر است با خود تیمسار گفتگو کنید». این را گفت و دادستان و بازپرس را باطاق تیمسار برد. من آواز آنها را نمی‌شنیدم ولی سپس دانستم سرتیپ عمیدی بدادستان گفته: دولت درباره‌ی اینها یک نظر سیاسی دارد. شما افسر هستید باید تابع امر دولت باشید. او پاسخ داده: «من افسرم در سرپازخانه، و در آنجاست که باید تابع امر دولت باشم. اما در اینجا که مرا پشت میز دادستانی نشانده‌اید باید تابع قانون باشم» معظمی آن جوان گردنفرز گفته: «شما مرا از عدلیه خواستید باین شرط آمدم که در عقیده آزاد باشم و اکنون که چنین است مرا بعدلیه بازگردانید». تیر آقای سرتیپ بسنگ خورده و آنها را بزیر تحکم کشیدن نتوانسته است.

چون گفتگوی آنها پایان یافت و بیرون رفتند سروان ربیع مرا باطاق سرتیپ عمیدی راه نمود، و چون وارد شدم آقای سرتیپ با یک قیافه‌ی بازی مرا پذیرفته چنین گفت: «جای بسیار تأسف است که چنین حادثه‌ای رخ داده؟!.. چرا اینطور شده؟!..». گفتم: جای تأسف نیست. یک لغزش از کلانتری سر زده بود و

جبران گردیده. دادستان اظهار عقیده کرده و پرونده پایان یافته و اکنون ما باید رها گردیم. گفت: « بلی. ولی چون من در اینموضوع دخالت نداشته‌ام و دستور را تیمسار سپهبد احمدی^۱ (وزیر جنگ) داده‌اند تصدیق میفرمایید که باید بایشان مراجعه کنیم و اجازه بگیریم و من الان سوار شده میروم خودم با ایشان مذاکره کنم و شما تا غروب آزاد شده تشریف ببرید». من دیگر پاسخی ندادم و اساساً در برابر چنین سخنان دورنگی نیاز بیاسخی ندیدم. این بود برخاسته بازگشتم.

آقای سرتیپ سوار شده رفت و پس از یکساعتی بازگشت، و چون آقای واعظپور و دیگران پیایی میرفتند و می‌پرسیدند چنین گفته بود: « تیمسار سپهبد با من آمدیم او رفت به هیئت وزراء و من آمدم که یک نامه‌ای تهیه کرده با آن پرونده ببرم که در هیئت وزراء مطرح شود». مرا خنده گرفت که میخواهد ما را فریب دهد. چنین داستانی چه ربط دارد که در هیئت وزیران طرح شود.

هرچه بود خونسردی نمودم و داستان ماده‌ی ۵ را نیز پوشیده داشته بجوانان یا با آقای واعظپور نگفتم. در آنمیان دانستیم که دادستان را نیز بهیئت وزیران خواسته‌اند. در ساعت هفت و نیم که نیمساعت بیشتر وقت آزاد نداشتیم پیامی از آقای دادستان رسید که امشب را در آنجا بمانند.

جوانان از این پیام تکانی خوردند. زیرا بسیاری از آنان بخانه‌هاشان آگاهی نداده امید میداشتند که شب را بخانه‌های خود باز خواهند گشت. از آنسوی ما رختخواب و پوشاک برای خوابیدن هیچی نداشتیم و در آن نیمساعت نمی‌توانستیم از خانه بخواهیم. آقای واعظپور و دیگران سراسیمه شدند. گفتم: شما تنها آن کنید که شامی از بازار برای ما فرستید و خود نیز هرچه زودتر بخانه‌هاتان روید. در اندیشه‌ی ما نباشید. بهر حال است ما این شب را بسر خواهیم برد.

در آنمیان افسر نگهبان که من نامش را نیز نمیدانم با ما مهربانی و پاسداری نموده سالن « دیوان جنایی» را برای ما آماده گردانید. این سالن بزرگست و چون پنجره‌های بزرگ و بسیار دارد برای نشیمن زمستان سازی نداشت. بویژه که ما رختخواب نیز نمیداشتیم. چیزیکه هست آن سالن پاکیزه میبود و میز و

۱- همان امیراحمدی - و

صندلیهای تازه میداشت و یک بخاری بزرگی در میانه می‌سوخت. افسر نامبرده گفت: دو تن نظامی را با ذغال در اختیار شما می‌گذارم آنها را بقراولی بگمارید که نگزارند بخاری خاموش گردد و شما سرما خورید. از مهربانی او سپاسمندی نمودیم، و چون شام آوردند خوردیم همگی در گرد میز بزرگ سالن نشسته بگفتگو پرداختیم. من گفتم: این گرفتاری که ما پیدا کرده‌ایم یکی از هزارها بلکه میلیونها میوه‌ی تلخ آلودگی توده است. در این توده‌ی بدبخت اگر آزادی پیش می‌آید آن میشود که چند ماه پیش دیدید و ما همگی از آن بیزار بودیم، و اگر آزادی از میان میرود بدینسان ستمگران دست بستم باز میکنند. شما بجای آنکه اندوه خودتان را خورید در اندیشه‌ی همگی توده باشید. این گرفتاری ما بیش از یکشب و دو شب نیست، ولی گرفتاری توده‌ی بدبخت همیشگیست. شما با خدا پیمان بندید که نیروهای جوانی خود را در راه رهایی توده بکار برید و راه آن همان کوششهاست که ما آغاز کرده‌ایم. از آن کوششها باز نگردید. سپس بخواهش جوانان سخن از داستان مشروطه بمیان آوردیم و سه ساعت کمابیش در پیرامون آن میز بزرگ نشسته این گفتگوها کردیم. سپس چون شب گذشته بود در گرداگرد بخاری، هر کدام جایی گرفته دراز کشیدیم و پالتوها را روپوش گردانیده خوابیدیم. اگرچه آسوده نبودیم ولی چندان سخت نگذشت، و با همه‌ی سردی سالن، چون از پیش خود را برای ایستادگی در برابر سرما آماده ساخته بودیم آسیبی ندیدیم، و بامدادان هنوز روشنایی آغاز نشده بود که باآواز سماور و چایی که از خانه فرستاده بودند بیدار شدیم.

هنگامیکه چایی می‌خوردیم یکی دو تن از جوانان نزدیک من نشسته سخن میراندند. یکی گفت: این نتیجه‌ی آن گفتارهاییست که درباره‌ی سرلشگر معینی و دیگر افسران گریزنده نوشتید.^۱ این افسران بزرگ همه باهم مربوطند و تعصب یکدیگر نگه میدارند.

دیگری گفت: شما از خود عمیدی نیز بد نوشتید. سومی گفت: از همان سروان ربیع چند بار بد نوشته بودید.

من گفتم: مثلی برای شما آورم: بیست سال پیش که در تبریز بودم یکی از آشنایانم شب برای خوابیدن به پشت‌بام رفته ولی افتاده و پایش شکسته بود. من چون بدیدنش رفتم بخود نکوهش میکرد و چنین می

۱- برای آگاهی از آنها خوانندگان گفتارهای ۱۰ و ۱۱ پایگاه اینترنتی زیر را نگاه توانند کرد:

www.kasravi-ahmad.blogspot.com - و

گفت : « من چکار در پشت‌بام داشتم؟! چرا بایستی در اطاق نخوابم؟!...». من گفتم : این سخن بیجاست ، آدم در زندگی به پشت‌بام هم رود و گاهی اتفاق افتد که بیفتد و پایش بشکند. در زندگانی آسیبه‌های گوناگون هست. آدم گاهی بیمار گردد ، یکرز افتاده پایش شکند ، یکرز بگیر ستمکار افتد ، یکرز جیب‌بر پولش را برد .. همه‌ی اینها در زندگی هست ، و هرکدام که پیش آمد باید چاره کرد. نه اینکه بنکوهش خود یا دیگری پرداخت.

اکنون در این پیشامد نیز بیجهت بجاهای دوری نروید. این هم یکی از آسیبه‌های زندگیست که پیش آمده و باید چاره کنیم. ما آنروز که روزنامه آغاز کردیم برای این بود که بدکاریهای سرلشگر معینی و دیگران را بنویسیم ولی میدانستیم که این کار دشمنیها پدید خواهد آورد. نیز میدانستیم که اگر یکرزی فرصت پیدا شود کسانی از ما بکینه‌جویی خواهند برخاست. لیکن هیچیک از اینها جلوگیری آن نوشته‌های ما نتوانستی بود. اکنون هم از گذشته پشیمان نیستیم ولی باید برهائی خود کوشیم. دیروز من کار را به طبیعت واگذارده نکوشیدم ولی امروز بکوشش خواهیم پرداخت.

—۵—

منتظر بودیم ساعت هشت رسد و اداره باز شود و دادستان بیاید و از او خبری گیریم. ولی پیش از آن یکمرد آگاهی بنزد ما آمده و مرا بکناری کشیده چنین آغاز سخن کرد :

« شما قضیه را ساده نشمارید. موضوع آنست که ایرادگیریهای شما بسعدی و حافظ و مولوی و صوفیه و دیگران ، باشخاص مهمی برخورده. در این کشور اغلب بزرگان درویشند و علاقه‌ی قلبی بحافظ و سعدی و مولوی دارند ، و چون سالهاست شما این رشته را تعقیب کرده‌اید و آنها نتوانسته‌اند پاسخی دهند یا از راه دیگری جلوگیری کنند کینه‌ی شما را در دل‌های خود جا داده همیشه در آرزوی فرصتی بوده‌اند که بشما صدمه رسانند ، و اکنون قانون حکومت نظامی را بهانه ساخته‌اند ولی مقصودشان نابود کردن شماست. بقضیه رنگ سیاسی داده‌اند ، و میخواهند انتشار دهند که شما میخواستید قرآن را آتش زنید و باین وسیله مردم را

بشوراندند^۱ که دولت مجبور باشد و شما را رها نگرداند. این قضیه اگر امروز یا فردا خاتمه پیدا نکند بسیار وخیم خواهد بود. خودتان میدانید که چقدر دشمنانی دارید.

گفتم: من خود چیزهایی دانسته بودم ولی تا باین اندازه نمیدانستم. میخواهم بی‌رسم آقای قوام در چه حالتی؟.. آیا او نیز در این قضیه دخالت داشته است؟..

گفت: تصور نمیکنم. ولی با این مقدمه که چیده‌اند قهراً باو نیز دخالت خواهند داد. یکدسته ملاها را وادار میکنند جلو نخست‌وزیر را گرفته هیاهو برپا نمایند. این قضیه‌ی کتابسوزان مثل گلوله در دلهای آنها کار کرده. از هر راه تشبث خواهند کرد.

گفتم: چنانکه پیشامد را می‌گویید ساده نیست، داستان ما نیز چندان ساده نمیباشد. ما اگر باین ناتوانی بودیم که مردم می‌پندارند ده سال پایدار نمی‌ماندیم.

گفت: چه خواهید کرد؟.. میخواهم بدانم و اگر از من کاری برمی‌آید کمکی کنم.

گفتم: من در هر پیشامدی نخست آنرا ساده گرفته بحال طبیعی‌تر گزارم. ولی چون دیدم ساده نیست و طرف زورآوری مینماید من نیز از در زورآزمایی درآیم. دیروز گفتگو از قانون و رسیدگی و دادستان و بازپرس بود ما نیز با آرامش و فروتنی بسیار گردن گزاردیم. ولی اکنون که دانسته‌ایم بقانون ترتیب اثری نمیکنند و مقصودشان کینه‌توزی و زورآزماییست پیداست که ما نیز از راه زورآزمایی پیش خواهیم آمد. ما کسان درمانده و زبونی نیستیم که بتوانند با دسیسه ما را لگدمال گردانند.

دیروز بهانه ماده‌ی ۱۰ قانون حکومت نظامی بود که ما نیز بآن پاسخ دادیم. سپس ماده‌ی ۵ را پیش کشیده‌اند در حالیکه آن ماده کمترین انطباقی بحال ما ندارد. این خود خنده‌آور است که کسانی ما را متهم بمخالفت با حکومت مشروطه کنند. این مانده‌ی آنست که کسی به آفتاب بگوید تاریکست یا به انگبین بگوید تلخست. همین رفتار بیمعنی و خنک بما حق میدهد که در برابر فرماندار نظامی یا هر کس دیگری بایستیم و آنچه بتوانیم دریغ نگوییم. یک کسی تا هنگامی فرماندار نظامیست و شئون دولت را داراست که

۱- خوانندگان برای آنکه به دسیسه‌های «کمپانی خیانت» در شایعه‌سازی، بازداشت پرچم نیمه‌ماهه، پرچم‌هفتگی و نیز سیزده تا از کتابهای کسروی و سرانجام محاکمه‌ی او پی‌برند، پیشگفتار کتاب انکیزیسیون در ایران را توانند خوانند. - و

از روی قانون رفتار کند و باین آشکاری قانون را نقض نکند. کسیکه با این آشکاری نقض قانون میکند یکفرد متعدیست و دارای هیچ احترامی نیست و میتوان با او ایستادگی کرد.

اینان ما را بدستاویز مادهی ۱۰ دستگیر کرده بودند. چون دیدند آن نشد مادهی ۵ را پیش کشیدند. مادهی ۵ چه ارتباطی بکار ما دارد؟!.. و آنگاه در اجرای مفاد همان ماده نیز دادستان و بازپرس باید قرار صادر کنند، نه اینکه فرماندار نظامی با دلخواه خود آن ماده را دربارهی کسانی باجرا گزارد. در جاییکه با این بیباکی قانون را می‌شکنند اگر ما نیز قانون را بشکنیم هیچ کار بدی نکرده‌ایم و در هیچ دادگاهی محکوم نخواهیم گردید.

من بارها این کار را کرده‌ام و همیشه فیروز بوده‌ام. در زنجان هنگامیکه رئیس عدلیه بودم از تهران مدعی‌العمومی آمد که هم رشوه میگرفت و هم بدعویهای بلندی برمیخواست. چون مدارک روشن بخیانکاری او در دست بود من یک روزی در دادگاه بگلویش چسبیدم و یک مشتی هم بسرش زده از پنجره بیرونش انداختم و گفتم: برو که عدلیه مدعی‌العموم خائن نمیخواهد، و سپس بجای خود بازگشته و نشستم و محاکمه را بپایان رسانیدم، و آنمرد چون خائن بود نه تنها نتوانست از دست من بوزارت عدلیه شکایت کند، رفته در ادارهی حکومت بستی نشست و آقای نیساری (امیرحشمت) را که حاکم بود میانجی گردانید که من از گناهش بگذرم.

در اینگونه پیشامدها باید قضیه را هرچه بزرگتر گردانید تا مردم توجه کنند و هواداری نمایند. ما اگر بنام اینکه فرماندار نظامی یا دیگری آشکاره با ما بیقانونی میکند با او طرف شویم هزاران هوادار و پشتیبان پیدا خواهیم کرد.

عنوان اینکه « اینها میخواستند قرآن را بسوزانند»، و اینگونه چیزها چندان پوچ است که من اندک پروایی از آن ندارم. این تهمت زمانی پیش میرفت که ما یک جمعیت نهانی بودیم و مردم از خواست ما آگاه نمی‌بودند. ما ده سالست در این راه میکوشیم و صدها گفتار نوشته‌ایم. دربارهی همان کتابسوزان ما دو هفته پیش گفتار نوشتیم و آگاهی دادیم که چه کتابهایی را خواهیم سوزانید.

آمدیم که ملایان را بشورانند. ما ده سالست همیشه در معرض اینگونه تهدیدها بوده‌ایم و همیشه خدا ما را نگه داشته است. خلاصه آنکه ما زبون یکمشت ملایان و شاعران و شاعرپرستان نخواهیم گردید و ما همیشه از اینگونه کشاکشها با فیروزی و بهره‌مندی بیرون آمده‌ایم. من امروز شکایتی با آقای قوام خواهم کرد، که اگر مؤثر افتاد افتاده، وگرنه ما آزاد خواهیم بود که در راه برگرداندن ستم از خودمان هرچه توانستیم بکنیم.

بدینسان گفتگو بپایان رسید و در آنمیان دانستیم دیشب باز دادستان را بفشار گزارده‌اند که با قرار بازداشت ما موافقت کند و او زیر بار نرفته و اینست می‌خواهند ما را با پرونده بشهربانی فرستند و قضیه عنوان سیاسی پیدا کرده.

بایستی بکوشیم و خطر را از خود بازگردانیم. چون میدانستیم امروز مجلس باز است و نخست‌وزیر بانجا خواهد رفت با شور آقای واعظپور چنین نهادیم که بوسیله‌ی آقای پارسا بایشان آگاهی دهیم و آقای آخشیقی را باینکار روانه گردانیدیم. برخی جوانان درخواست کردند بشاه تلگرافی فرستیم. من خرسندی ندادم. گفتم: استمداد از شاه کشور باید در یک کار بزرگی باشد. گفتند: اینکار هم بزرگست. ما اگر امروز رها نگردیم فردا هم آدینه است و خواهیم ماند و کم‌کم خبر در تهران انتشار یافته ملایان و صوفیان و بهائیان و شاعران هریکی آنرا معجزه‌ای برای خود خواهند شمرد. از سوی دیگر ما آشکاره می‌بینیم که غرض میوزند و در چنین هنگامی هر اقدامی شایسته می‌باشد. گفتم: بهتر است منتظر باشیم تا نتیجه‌ی پیامی که به نخست‌وزیر داده‌ایم دانسته شود که اگر رفع محذور شده باشد بیجهت اقدامی نکنیم. گفتند تا آنوقت فرصت فوت خواهد شد، امروز اداره‌ها تا ظهر باز است و ما سه ساعت بیشتر وقت نداریم.

بدرخواست اینان تلگرافی بمضمون پائین بشاه نوشته فرستادم:

« اعلیحضرت اظهار تأسف میفرمودند که در زمان اعلیحضرت سابق، به ناچیز بد گذشته، چه اندازه متأسف خواهند بود از اینکه بدانند اکنون دچار اغراض دشمنان و بدخواهان گردیده با یکدسته در بازداشت می‌باشیم. اعلیحضرت علت را توضیح خواهند.»

پس از فرستادن این از آقای سرتیپ عمیدی وقت طلبیدم که بدیدنش روم. ولی پیش از آنکه پاسخی ازو
رسد آقای آخشیحی که بمجلس رفته بود بازگشته و یک نوشته‌ای از آقای پارسا آورد ، باین مضمون : « با
دیگر نمایندگان آذربایجان موضوع را به آقای نخست‌وزیر گفتیم. ایشان بی‌اطلاع بودند و اظهار تأسف کردند.
فرمودند همینکه از مجلس بکاخ‌ابيض بازگشتم دستور میدهم رفع تعرض کنند».

این پیام آقای پارسا بسیار بجا رسید. از آن دانستیم نخست‌وزیر آگاهی نداشته. تلگراف دیروز من باو
نرسیده. این ما را از اندیشه های دیگری آسوده گردانید.

در آنمیان پاسخ آقای سرتیپ عمیدی رسید و من نزد او رفتم و با بودن آقای سرتیپ مقدم رئیس کل
شهربانی یکرشته سخنانی در میان ما رفت که در پایین می‌آورم :

- از دیشت هم‌هاش در قضیه‌ی شما میکوشم.

- دیشب نتیجه چشد؟.

- منکه نمیتوانم نتیجه را بحضرتعالی بگویم ولی دو سه روزه تمام میشود.

- دو سه روزه؟! عجب فرمایشی میفرمایید آقای سرتیپ. ما چه کرده‌ایم که دو سه روز دیگر در بازداشت
بمانیم؟! شما ما را بدستاویز ماده‌ی ۱۰ گرفته بودید ، دادستان و بازپرس ما را تبرئه کردند و پرونده پایان
پذیرفت. آمدیم که جنبه‌ی سیاسی باین قضیه بدهید در آنصورت هم تنها من یکنفر مورد اتهامم. این جوانان
کسانی که مورد اتهام سیاسی باشند نیستند. شما آنها را رها گردانید من حاضرم دو سه روز نه ، دو سه ماه
در بازداشت بمانم تا شما جستجوهای سیاسی‌تان بپایان رسانید. من گمان میکنم تمام قضایا از خود تیمسار
است.

- حضرتعالی همیشه بمن بدگمان هستید. در شیراز هم تصور میکردید من با شما مخالفت میکنم.

اینرا گفت و روی خود را برئیس شهربانی برگردانیده آغاز کرد داستان شیراز را سرودن و عذرهایی آوردن.
گفتم : آقای سرتیپ ، مطلب از دو حال بیرون نیست. یا در حقیقت دولت بدگمانیهایی از نظر سیاست
دارد یا یک دسیسه از روی غرض تهیه شده. در هر دو حال قضیه مربوط بشخص منست. اینجوانان بیکبار در
کنارند. شما اینها را آزاد گردانید. من درباره‌ی خودم هیچ خواهشی از شما ندارم.

گفت : چشَم ، من باز الان میروم بهیئت وزرا که در آنجا اقدام کنم. اگر موضوع را بکلی خاتمه ندادم ترتیبی فراهم میکنم که آنها آزاد شوند و خود حضرتعالی چند روزی بمانید.

یکی هم شنیدیم آقای نخست‌وزیر فرموده‌اند تلفنی خواهند کرد. اگر ایشان دستور دهند بکلی قضیه خاتمه یافته است (دانسته شد خبر نوشته‌ی آقای پارسا را باو رسانیده‌اند).

گفتم : چنان پیامی رسیده است و بهر حال شما نتیجه را بما آگاهی دهید.

گفت : تا ظهر نتیجه را آگاهی میدهم.

چنانکه سپس دانستیم همه‌ی این گفته‌ها جز رویه‌کارانه نمی‌بود ، و آقای سرتیپ مقدم را خواسته بوده که ترتیبی برای کار ما بدهند. چه ترتیبی؟.. فرمانداری نظامی نامه‌ای نویسد در این زمینه : « اینها جمعیتی هستند - که مقصودشان معلوم نیست. شهربانی باید اینها را در بازداشت نگه دارد و از یکایک ایشان بازپرس کند و بیازجویی پردازد تا حقیقت را کشف کرده بدولت گزارش دهد ...». با چنین نامه‌ای ما را بزندان شهربانی فرستند که سالها در آنجا بخوابیم ، و اگر نخست‌وزیر تلفن کرد بگویند قضیه خیلی مهم است و باید تحقیقات شود ، و اگر بشهربانی دستوری داد اهمیت قضیه را عنوان نموده بگوید اگر اینها را رها کنیم در شهر انعکاس بدی خواهد داشت و چه بسا که آشوب پیدا میشود و مردم بازار را می‌بندند. میگویند اینها می‌خواسته‌اند قرآن را آتش بزنند - با این پاسخ نخست‌وزیر را قانع گردانند. این بوده ترتیبی که در کار ما داده بودند.

در اینجا است که هر کس باید حال بدبختی این توده را نیک شناسد. یکمشت کتابهای سراپا زبانی از قرنهای گذشته‌ی زبونی بیادگار مانده و مایه‌ی نابودی یک توده‌ی بیست ملیونی میباشد ، و ما از سالها زبانه‌های آن کتابها را می‌نویسیم و دلیلهای پیاپی می‌آوریم و همیشه مردم را بدآوری می‌طلبیم که بیندیشید و اگر پاسخی بگفته‌های ما دارید بنویسید وگرنه این کتابها نباید بماند ، بزرگان کشور بجای آنکه اگر سخنی دارند بگویند و اگر ندارند بما یاوری کنند ، بکینه توزی برمی‌خیزند و با چه بهانه‌های خنکی میخواهند ما را نابود گردانند. ببینید اندازه‌ی تیره‌روزی یکمردم تا کجا رسیده که کتابهایی همچون دیوانهای ایرج و عشقی را که آشکاره درس بیشرمی بجوانان میدهد پیاپی چاپ کرده پراکنده می‌سازند و کسی کمترین خشمی از

خود نشان نمیدهد. ولی ما که آن کتابهای بیناموسی را از میان میبریم در دل‌های آقایان درد بزرگی شده است و بدینسان میخواهند بما کیفر دهند. وای باین توده‌ی بدبخت! وای باین مردم تیره‌روزا!

باری چون از اطاق فرمانداری بازگشتم چند دقیقه نگذشته بود که دیدیم پایور نگهبان ما آمده و چنین گفت: دستور داده‌اند شما را بشهربانی تحویل دهیم. می‌خواستیم قدری دیر کنیم تا تلفن نخست‌وزیر برسد. کسانیکه دلسوزی بما مینمودند و آگاهی‌هایی می‌آوردند گفتند: آقای سرتیپ عمیدی چون شنیده نخست‌وزیر تلفن خواهد کرد میخواهد هرچه زودتر شما را از اینجا بیرون فرستد و اینست دستور اکید داده. جای آن بود ما ایستادگی نماییم و به پرده‌داری پردازیم. ولی چون به وعده‌ی نخست‌وزیر اطمینان داشتیم و نیک میدانستیم که اگر نظر نخست‌وزیر در کار نباشد فرماندار نظامی یا دیگری کاری از پیش نخواهد برد بیهوده بآن نپرداختیم. با دستور دادستان اتوبوس آوردند و ما را در آن نشانیده به شهربانی رسانیدند. هنگام ظهر بود که از در زندان بدرون رفتیم و یگانه سختی ما در این گرفتاری آن یکساعت و نیم بوده که با کارکنان زندان بسر دادیم و رفتار بد آنان را دیدیم. هرچه بود هنگامیکه ما را به «مخزن» رسانیده میخواستند پس از بازجویی باطاقی راه نمایند ناگهان دیدیم آقای معزی از در رسید و با یک چهره‌ی معنی‌داری چنین پرسید: آقای کسروی در اینجا است؟! گفته شد: آری. گفت: باید همه‌ی آقایان رها کردند، این را گفت و بسوی من آمده پس از تعارفات چنین آغاز سخن کرد: «آقا شما چطور دیوان حافظ را می‌سوزانید؟!.. حافظ مرد بزرگ‌است!...» گفتم: از اینکه دستور رهایی ما را رساندید خشنودیم. اما درباره‌ی حافظ باید باهم نشینیم و گفتگو کنیم. بهر حال اگر خواست‌تان آنست که ما دیگر دیوان او را نسوزانیم این نخواهد بود. ما از کرده پشیمان نیستیم. بدینسان از زندان بیرون آمدیم. در حیاط آقای واعظ‌پور و دیگران منتظر می‌ایستادند و همراه آنان روانه گردیده هرکسی بخانه‌های خود بازگشتیم.

داستان این بوده که آقای قوام چون از نشست مجلس برخاسته از همانجا تلفنی بفرمانداری نظامی کرده. آقای فرماندار آن پاسخی را که از پیش دانسته بودیم داده است.

آقای قوام چیزی نگفته ولی چون بکاخ‌ابیض بازگشته در حیاط با آقای واعظپور برخورد و بایشان چنین گفته: «الساعه دستور میدهم شهربانی ره‌اشان گرداند»، و بدکتر امینی^۱ دستور داده که با شهربانی گفتگو کند. هنگامیکه آقای دکتر امینی با رئیس شهربانی گفتگو میکرد پسر من جلال در اطاق دکتر میبوده و سخنان ایشان را می‌شنیده. آقای رئیس شهربانی آنچه بایستی پاسخ دهد میدهد.

دکتر امینی میگوید: اینها باور کردنی نیست. ما آقای کسروی را بهتر از دیگران می‌شناسیم. بعلاوه دستور اکید آقای نخست‌وزیر است.

در نتیجه‌ی این تأکید بوده که آقای معزی با آن دستور بزندان فرستاده میشود.

۶-

ایندسته رها گردیدند. ولی شش تن دیگر در شهربانی و دژبانی در بازداشت بودند، روز شنبه من بسراغ آنان رفتم. ما شنیده بودیم دستور بازداشت ما را وزیر جنگ (سپهد امیراحمدی) داده و سخنان گوناگونی گفته میشد. از اینرو دودل بودم که بنزد ایشان بروم یا نه، و گمان میرفت که اگر بروم رفتار سردی خواهم دید. ولی این گمان بیجا بوده و تیمسار سپهد مرا با گرمی و خوشرویی بسیار پذیرفته چنین آغاز سخن کردند: «من تا دو روز پیش شما را نمی‌شناختم. بارها نامتان را شنیده ولی تصور کرده بودم شما یک آخوند هشتاد ساله‌ی کهنه‌پرستی هستید و تعجب بسیار کردم که دیدم نمایندگان آذربایجان و دیگران علاقه‌ی بسیار بشما نشان میدهند. اکنون هم شما را می‌بینم با آن تصویریکه در ذهن خود داشتم تفاوت بسیار درمیانست. من بآذربایجان علاقه‌ی بسیار دارم و پس از این باهم دوست خواهیم بود بآن پیشامد هم افسوس میخورم».

گفتم: تیمسار من برای رهایی آن شش تن که هنوز در بندند آمده‌ام.

۱- دکتر علی امینی از خویشان قوام و معاون او بود و سپس در سال ۱۳۴۰ نخست وزیر گردید. - و

گفتند : آن سه نفر که در شهربانی هستند دستور میدهم امروز رهاشان کنند. اما سه نفر افسر که در دژبانی هستند آنها سوابق دیگری دارند. بر علیه دولت مقاله نوشته‌اند ، در پیشامد ۱۷ آذر در خیابان استانبول مردم را تشویق باشوب و غارت میکرده‌اند. شما میدانید که من در این باره‌ها تا چه اندازه تقید دارم. گفتم : تیمسار اینها بیکبار دروغست. بدخواهان ما که نمیدانیم کیانند از هیچ تهمتی درباره‌ی ما ایستادگی نمی‌نمایند. این جوانان نه مقاله نویسند و نه در پیشامد آذر دخالت داشته‌اند. تنها گناه آنها آمدن بخانه‌ی منست. اگر از اینها چنان سوابقی دانسته شود من هیچ خواهشی درباره‌ی ایشان نخواهم داشت. لیکن باز تکرار میکنم که اینها دروغست.

گفتند : گواهی شما برای من کافیست. ولی چون پرونده تشکیل یافته باید رسیدگی کنند و من اکنون دستور رسیدگی میدهم.

اینرا گفتند و با تلفن بمعاون ستاد (آقای سرتیپ ارفع) چنین دستور دادند « سه نفر افسر که در دژبانی در بازداشتند رسیدگی کنند اگر سابقه‌ای جز رفتن بخانه‌ی آقای کسروی ندارند آزاد کنند».

من با خشنودی برخاستم. همانروز آقایان افتخارزاده و عمادی و منزوی که در شهربانی بودند رها گردیدند. اما آن سه افسر دانسته شد درباره‌ی ایشان داستان دیگری در میانست.

چگونگی آنکه در نظام یکدسته از افسران - از بزرگ و کوچک - خود را مربی نظامیان و افسران زیردست می‌شمارند. این یک بیماریست که بیشتر ایرانیان بآن گرفتارند. اینان آن دانسته‌های پراکنده و گوناگون و نارسایی را که از این زبان و از آن زبان و از این کتاب و از آن کتاب فرامی‌گیرند ، نه تنها آن دانسته‌های نارسا را برای سرمایه‌ی زندگی بس می‌شمارند بیشترشان خود را راهنما و مربی پنداشته در جستجوی زیردستانی میباشند که تربیت کنند ، و چون در نظام چنین زیردستانی هستند این یک فرصتی برای آندسته از افسران میباشد.

شما اگر جستجو کنید خواهید دید یکی از آنان چون از یک خانواده‌ی درویشی بیرون آمده مغزش پر از پندارهای صوفیگریست ، و آند دیگری چون باروپا رفته و درس خوانده بیکبار بیدین و مادیت ، و آن دیگری شیعی خالصست ، و آند دیگری قرآنی متعصب است ، و آند دیگری هوای زردشت را در سر میدارد. با این

اندیشه‌های پوچ رنگارنگ در برابر نظامیان و افسران زبردست می‌ایستند و هریکی دانسته‌های خود را بآنها تحویل میدهد.

ایندسته افسران از هنگامیکه شنیده بوده‌اند برخی جوانان بخانه‌ی ما آمد و رفت میکنند این بآنها برمیخورده و همیشه دندان خشم می‌فشرده‌اند ، و آن چند روزه که داستان کتابسوزان و گرفتاری ما رخ داده کینه‌ها بجوش آمده و برخی کارها پیش آمده. از جمله یکی از افسران چند تن از آن جوانان را بنزد خود خوانده و به بازخواست پرداخته. آنان گفته‌اند ما یکدسته‌ای سیاسی نیستیم و یک مرام نهانی نداریم. این یک راهیست که کتابها درباره‌ی آن نوشته شده. ما نیز از خواندن آن کتابها علاقه پیدا کرده‌ایم. گفته‌است کتابهاتان بنزد من بیاورید. آنان یک جلد راه رستگاری و برخی نوشته‌های دیگر را داده‌اند.

همانروز چون وزیر جنگ آن سفارش را با‌آقای سرتیپ ارفع کرد ، من خواستم خودم نیز سرتیپ را ببینم و بگویم که آنچه درباره‌ی سوابق این سه افسر گفته‌اند دروغست و او را از چگونگی آگاه گردانم. ولی آقای سرتیپ گذشته از آنکه با سردی و خشکی مرا پذیرفت بیکبار زبان به پندآموزی گشاده چنین گفت « شما اگر علاقه باین جوانان دارید آنها را بخانه‌ی خود نپذیرید. سرباز باید بهیچ جا نرود». تو گویی من رفته بودم از آقای سرتیپ پند یاد گیرم.

گفتم : « چرا سرباز بهیچ جا نرود؟!.. مگر سرباز آدم نیست؟! . آنچه شنیده‌اید اینست که سرباز حزبهای سیاسی نرود. آنگاه مگر شما سرباز همه‌ی دانستنیها را یاد میدهید؟!...».

گفت : « بلی ، ما همه چیز را یاد میدهیم ...»

من دیدم جای پاسخ نیست و ننشسته برخاستم. در اینجا نیز نمی‌خواهم با‌آقای سرتیپ پاسخی دهم. چون باین اشتباه دیگران نیز دچارند میخواهم حقایق را روشن گردانم.

این افسران می‌پندارند که همه چیز را میدانند و باید نظامیان همه چیز را از آنان یاد بگیرند. در حالیکه هر دو اشتباه است. آنها همه چیز را نمیدانند و همه چیز را نتوان در سربازخانه یا در دانشکده‌ی افسری یاد گرفت.

من نمیخواهم کار برنجش کشد و گرنه سخنه‌های گفتنی فراوانست.^۱ در همان دانشکده‌ی افسری از یکسو بجوانان فن جنگ و سربازی می‌آموزند و نام میهن‌پرستی را بزبان آنها می‌اندازند، و از یکسو دیوانه‌های خیام و حافظ را با ستایشهای فراوان بدست آنان میدهند، و این نمیدانند که آنکار با این کار متضاد است. نمیدانند که شعرهای حافظ و خیام غیرت را میکشد و خون را از جوش می‌اندازد. نمیدانند که جوانیکه فلسفه‌ی جبریگری یاد گیرد و یا آیین خراباتیگری آموزد نشدنیست که سرباز جانفشانی باشد. نشدنیست که در راه غیرت تن بمرگ دهد.

فسوسا اینها میروند و درس روانشناسی میخوانند و این نمی‌فهمند که بدآموزی چه تأثیری بجوانان تواند داشت. خودشان نمی‌فهمند بجای خود، که ما که می‌نویسیم نمی‌پذیرند بجای خود، که دشمنی نیز می‌نمایند. افسوس! افسوس!

ببینید کار این توده‌ی بدبخت بکجا کشیده: از دو سه سال پیش یکمرد گردن‌کلفت بی‌آزرمی در تهران و تبریز و دیگر شهرها دیده میشود که خود را سیدمحمدعلی مینامد و مدعیست که در کربلا حضرت عباس چشمهای کور او را بینا گردانیده، و با این دستاویز گدایی و کلاهبرداری میکند. مردک چندان ستبرروست که چون باداره‌ای میرسد میگوید آبی بیاورید تبرک کنم، و چون آبی می‌آورند تف خود را بآن انداخته باین و آن میدهد که بخورید و از بیماریها در امان باشید.

پارسال آقای خراسانی چون گمان کرده بود من او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم برای آنکه ببینم و آگاه‌گردم کسی همراهش گردانیده باداره‌ی پرچم فرستاده بود. من از دیدنش چندان برآشفتم که برخاستم سر و کله‌اش بشکنم و مردک فهمید و بیرون گریخت.

چنین مرد ناپاکی را چندی پیش، یکی از افسران دیندار مقدس بدانشکده‌ی افسری آورده و از این اطاق بآن اطاق گردانیده و از شاگردان دویست و سیصد تومان پول برایش فراهم گردانیده است. کسی که در آنجا میبوده میگفت: شاگردان ساده‌درون بگرد او میگردیدند و هریکی با زبان دیگری دلجویی از آن گدای گردن‌کلفت مینمودند.

۱- برخی از آن سخنان در کتاب «افسران ما» آمده. خوانندگان توانند به آن بازگردند. - و

اکنون ما می‌پرسیم : آیا این بوزارت جنگ برنمیخورد؟! آیا این کار ، جوانان را بگمراهی انداختن نیست؟! آیا شدنیست که حضرت عباس کوری را بینا گرداند؟! این حضرت عباس کیست؟! از کی شریک خدا شده؟! آیا دانشها باین نادانیها با چه دیده‌ای می‌نگرد؟! آیا توده های دیگر نیز در دانشکده‌های افسری بجوانان این نادانیها را می‌آموزند؟! آقای سرتیپ ارفع شما باینها چه پاسخ می‌دهید؟! شما می‌گویید : « همه چیز را ما خودمان یاد می‌دهیم» بفرمایید باینها چه می‌گویید!..

شگفت است که یکی از افسران در پاسخ ایراد من چنین می‌گوید : « آخر دین هم باید باشد». می‌گویم : بهتر است اقلأً معنی دین را بدانید. بدانید و دانسته سخن گوید. آیا این دینست؟! آیا گداپروری دینست؟! فسوسا ده سالست ما آنهمه حقایق بسیار ارجداری را نوشته و بدین یک معنی بسیار روشنی داده‌ایم اینان باری آن نمی‌خواهند که بخوانند و بیاموزند.

باز در همان دانشکده‌ی افسری دو هفته پیش یک افسری - افسر بدنامی که شاگردان از بداخلاقی او داستانها می‌گویند - بشاگردان سخنی رانده و چنین مدعی شده که زردشت بخواب او آمده و باو دستور داده است که دین زردشتی را زنده گرداند. آنگاه سخن از راست درآمدن خوابهای خود رانده ، و چون پرچم خواب را دروغ میداند ، مردک فرصت پیدا کرده که پیش شاگردان سخنان بیفرهنگانه‌ای درباره‌ی پرچم گوید. ببینید حال این کشور بدبخت بکجا انجامیده. یک مرد تردامن بدنام مدعیست که زردشت پیغمبر بخواب او آمده و او را بزنده گردانیدن دین خود واداشته. نمیدانیم زردشت او را از کجا پیدا کرده؟! آنگاه از کجا بآرزوی زنده شدن دین خود افتاده است؟!... ببینید چه دروغهایی را در مغزهای جوانان جا میدهند. ببینید بنورسان چه چیزهایی را یاد میدهند.

من اینها را بدو جهت می‌نویسم : یکی اینکه پاسخ آقای سرتیپ ارفع و دیگران باشد و دیگر نگویند که همه چیز را ما یاد می‌دهیم. دیگری اینکه وزارت جنگ از اینها آگاه باشد و تیمسار سپهد با آن علاقه‌ای که بوزارت جنگ دارند از اینکارها ، ناآگاه نمانند. ما چشم داریم که تیمسار وزیر جنگ داستان محمدعلی و این داستان « نایب زردشت» را تحقیق فرمایند.

از زمینه‌ی گفتار دور نیفتیم : در نتیجه‌ی این سخت‌گیریها که از سوی برخی افسران میرفت بازپرس و بازجویی از آن سه تن افسر که در بازداشت میبودند چند روزی کشید و سرانجام چون حقیقت روشن گردیده دانسته‌اند که آنچه گفته بودند دروغ بوده است از اینرو دستور آزادی آنان داده شد و اینان نیز پس از نه روز که در بازداشت بسر میبردند رها گردیدند. بدینسان داستان یکم دیمه پایان رسید.

پسگفتار

در آنچه خواندید نکته‌هایی به چشم می‌خورد که در پایین به برخی از آنها می‌پردازیم.

در این داستان دو دسته دست‌اندرکارند. یکدسته خودکامگان یا دشمنان آزادیند که می‌خواهند هوسها و کینه‌های خود را بنام قانون پیش برند. دسته‌ی دیگر آزادیخواهان یا نگاهبانان آزادیند که در برابر این خواست ایشان ایستادگی میکنند.

سرتیپ عمیدی ، سرتیپ اعتمادمقدم و سرتیپ حسن ارفع از دسته‌ی یکم اند و دسته‌ی دوم اینهايند : سرهنگ نامور ، آقای معظمی ، کسروی و یاران او و نمایندگان از مجلس.

دسته‌ی یکم پشتشان به نیروی دولتی و جایگاه‌هایی که یافته‌اند گرم است ، دسته‌ی دوم به قانون و پشتیبانان آن دلگرمند.

پشتیبانان قانون در آنروز اینها بوده : روزنامه‌های آزاد و خوانندگان آزادیخواه ، نیروی دادستان و بازپرس ، برخی نمایندگان مجلس (اختیار « تحقیق و تفحص » ، اختیار « استیضاح » وزیران و اینگونه اختیارات قوه‌ی مقننه).

یک رازی در پشت داستان هست که با بهانه‌ی ماده‌ی قانون حکومت نظامی پوشانده میشود. آیا این راز کینه‌ی شخصی فرماندار نظامی یا رئیس کل شهربانی است؟ آیا دسیسه‌ای از سوی ملایان یا بدخواهان ارتجاع‌پرور ، بدستکاری فرماندار نظامی در جریان است؟!... هرچه بوده پابندی به قانون سد راه ایشان گردیده. جایگاه دادستان و بازپرس در اینجا چشمگیر است. دسیسه‌بازان چون نمی‌خواستند قانون‌شکنی آشکار کنند برای آنکه همه چیز رویه‌ی قانونی خود را نگاه دارد زندانی کردن کسروی و یارانش می‌بایست از تأیید و امضای این دو تن بگذرد. لیکن « شرافت » و « آزادگی » ایشان دسیسه را در نخستین مرحله لنگ گردانید.

اگر آزر و آزادگی این دو نبود دسیسه راهش باز بوده و چنانکه نویسنده میگوید چه بسا با پراکنده شدن خبر زندانی شدنشان ، ملایان و دیگر دشمنان آزادگان از شنبه در خیابانها به هاپهوی پرداخته و دسیسه‌ی محاکمه و بزدان انداختن کسروی را که دو سال و اندی بعد (در سال ۱۳۲۴) با همدستی دسته‌ای از مدیران کل ، استانداران ، نظامیان ، وزیران و نخست‌وزیران بجزیران انداختند در آن هنگام آسانتر بکار توانستند بست.

پس اگر اجرای قانون یا جلوگیری از شکستن آن را یک زنجیره‌ای از کارها بدانیم، بیشترین فشار به یک حلقه‌ای از آن می‌آید که همانا ستودگیهای اخلاقی کارکنان دولت و از جمله وظیفه‌شناسی ایشان است و اگر آن سستی گیرد شکستن قانون و خودکامگی نمودن چندان دشوار نیست.

نتیجه آنکه نگاهداشتن قانون و دموکراسی و در نتیجه اداره‌ی درستکارانه‌ی کشور تنها با خویهای ستوده انجام‌پذیر است. این نکته‌ی ارجدار است. اینکه برخی گمان دارند نخست باید دموکراسی را به هر بهایی بدست آورد و آنگاه به دیگر کارها (و از جمله برانداختن گمراهیها) توان پرداخت و بستودگی خویها نیز توان کوشید، باید گفت تا ستوده‌خویی در کوشندگان سیاسی بویژه پیشگامان نباشد اساساً دموکراسی دست یافتنی نیست. روشنتر گوئیم: یک عده کوشنده که خود از آزادی و پاکی بیبهره باشند جنبش را به همان جایی خواهند کشاند که امروز کشانده شده. اگر روزی جنبشی شد و حکومتی بدست آلودگان، بنام دموکراسی برپا گردید بیگمان باشید که از دموکراسی تنها نام آن را یدک میکشد و چیزی بهتر از آنچه امروز داریم نخواهد بود.

خواننده‌ی امروزی این کتاب بیگمان از سنجش جایگاه قانون در امروز با حال کنونی دچار شگفتی میگردد و افسوس می‌خورد که چرا پس از ۶۸ سال ما نه تنها آزادی بیشتری بدست نیاورده‌ایم بلکه همان که داشته‌ایم را نیز از دست داده‌ایم. باید دانست که همان آزادی نیم‌بندی که از لابلای این داستان چشم ما را میگیرد در سایه‌ی میراث جنبش مشروطه (مجلس نمایندگان، حزبه‌ها، دادگستری، مطبوعات و کانونهای آزادیخواه) نگاهداری میشد ولی چون انبوه توده آگاهی و دانشی در آنبار نداشت، و در نتیجه پشتیبان و نگاهبان نبود، اینست چندان سست و ناپایدار می‌ماند که پس از چند سالی با زور سرنیزه و اوباشیگری یک مشت قداره‌بند دیگر آن اندازه هم نماند و از هم پاشید.

دموکراسی و آزادی هر دو یک حد والایی (کمال) دارد که کشورهای دموکرات جهان به آن نزدیک شده و دیگران یکی دورتر و یکی نزدیکتر در نیمه‌ی راه هستند و از این دیدگاه برخی از آنها روز بروز بهتر شده به والاتری می‌کوشند. اگر ما ایران را در سال ۱۲۸۵ (سال گرفتن فرمان مشروطه) در آغاز این راه و در سالهای

۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ در نیمه راه آن بدانیم باید پذیرفت که پس از سال ۳۲ رو به پس رفته‌ایم و امروز آنچه داریم ننگ آزادیهاست.

اکنون اگر شما با کسانی که این را می‌پذیرند به گفتگو برخیزید و از ایشان علت‌هایش را بپرسید پاسخهایی مانند: «انگلیسیها دخالت کردند»، «روسها به جنبشهای خلق کمک نکردند و در برابر امپریالیسم کوتاه آمدند»، «آمریکاییها کودتا کردند و مسلط شدند»، «اگر کاشانی و دکتر بقایی پشت مصدق را خالی نمی‌کردند...» و مانده‌های این را خواهید شنید و هنگامی که به رویدادهای سال ۵۷ و پس از آن بپردازید پاسخهایی مانند این را خواهید شنید: «انقلاب را ربودند!»، «خودکامگی و خفقان بیش از حد حکومت شاه باعث شد غیرمذهبیها از ناچاری دست اتحاد به مذهبیها بدهند»، «میان آزادیخواهان اتحاد نبود» یا «این وضع موجود را اوباش و چماق‌بدستان برایمان ارمغان آوردند...».

در حالیکه این پاسخها ایراد بردارند. مثلاً گفته‌ی «انقلاب را ربودند» شرح «علت» رخدادها نیست. بلکه «نتیجه‌ی» رخدادهاست. اگر ما در روزگار باستان یا نهایت تا زمان ناصرالدین شاه می‌زیستیم شاید برخی از آنها پذیرفتنی می‌بود ولی در این روزگار که مردم در پیشامدها تأثیر بسیار دارند آنها را دیگر علت پیشامدها نمی‌توان دانست. این تفسیرها و مانده‌های آن غلطست زیرا از دو نکته‌ی ارجدار غفلت میکند:

۱- اینکه سهم مردم در رویدادها چیست و اندازه‌ی آگاهی و رشدشان چه تأثیری بر آنها دارد.

۲- سهم پیشروان چیست و آیا به آگاهی و رشد مردم کوشیده‌اند.

در این پاسخها توده را بی اختیار و دارای هیچ مسئولیتی انگاشته‌اند. در جاییکه باید پرسید: آیا انگلیسیها با زور توپ و تانک در کارها دخالت می‌کردند یا آنکه یک مشت وزیران ناشایسته و خائن خودمان گردن به خواست ایشان می‌گذاشتند؟ اگر نقش وزیران و دیگر مسئولان را می‌پذیرید آنگاه باید پرسید: مردم چرا چنین وزیرانی سر کار آوردند؟ چرا جلوی آنان را نگرفتند؟ کار کشور چرا و چگونه به جایی کشیده شد که کوتاه آمدن شوروی نقشه‌های مردم و آزادیخواهان را بی‌اثر گردانید؟ آمریکا که کودتا را رهبری کرد آیا سرباز کودتاگر به ایران فرستاد یا بدست ارتش و مردم، حکومت مصدق را سرنگون ساخت؟ آیا رفتار کاشانیها که باعث شکاف در جبهه‌ی ملی شدند را نمی‌بایست در حساب می‌آوردیم؟ در جنبش ۵۷ و سالهای

پس از آن چه؟ مگر «انقلابها» در جاهای دیگر مخالف و «رباینده» نداشته و آنها که به نتیجه رسیده آیا جز آن بوده که آزادیخواهان با همدستی همدیگر ربایندگان را ناکام گزاشته‌اند؟ کیها باید انقلاب را از دست ناکسان نگاه دارند؟! آیا در ربودن آن، مردم دخالتی نداشتند؟!..

میگویند: «مردم را فریب دادند». می‌باید پرسید: چرا ما مردم، فریبخواریم؟، می‌گویید: «مردم با نوید «سهم نفت» و برق و آب مجانی فریب خوردند». به گفته‌ی یکی: «شکلات به بچه نشان دادند». میگوییم: مردم ما چرا بیش از یک بچه از خود فهم و دانایی نشان ندادند؟!..

تنها این نبود، مردم عکس «پیشوا» را در ماه دیدند و شیفته‌ی او و سخنانش شدند، موی ریشش را لای قرآن (سوره‌ی بقره) یافتند و «تقدسش» را دریافتند، و همینکه نوید «برپایی حکومت اسلام» را شنیدند بگمان آنکه بهشت را برای خود «تضمین» کرده‌اند گردن به خواستهای آنان گزاردند. هر یک توگویی آن روز برای نخستین بار شهادتین بزبان می‌آورند، شدند یک مسلمان دوآتشه و افتادند به میدان و کردند آنچه نمی‌بایست کنند.

با اینهمه باید دانست اگر در آن رویدادها گناه مردم یکی بود، گناه «پیشوایان آزادی» و احزابی که به خودکامگی یاری رساندند ده تا بود. زیرا مردم را ایشان راهبرند. بسیاری از آنان به «ربایندگان» یاری کردند. باید بیپرده گفت: ایشان تا پیش از آنکه آرزوهایشان را بر باد رفته (به گفته‌ی خود، انقلاب را ربوده شده) ببینند همیشه میگفتند: «باید از هر گروه و با هر ایده‌ای علیه شاه متحد شویم تا او را براندازیم، نجات کشور در اینست و بس». بیجهت نبود که یکی از آنها (کنفدراسیون دانشجویان ایرانی) شرطهای عضویت را اینها گزاشته بود: ۱- ایرانی، ۲- دانشجو، ۳- حداقل سن شانزده (یا هجده) سال، ۴- مخالفت با رژیم شاه. شما ببینید همین نشان از آن دارد که می‌خواستند با چنین شرطهای ساده‌ای یک «سیاهی لشکر» پدید آورند و با شتاب بسیار به خواست خود که برانداختن شاه بود برسند. این بود با آنکه راهبران برخی سازمانهای اندیشه‌های مادپانه داشتند و نه شیعیگری و اسلام بلکه هستی خدا را نیز انکار میکردند، از شش هفت سال جلوتر به هواداری از «آیت‌الله خمینی» برخاسته اعلامیه‌های او را جلوتر از دیگران

می‌پراکندند. اینکه اساساً گرفتاری ما و نیازهای کشور چیست یا اینکه پس از برافتادن شاه چه خواهد شد چیزهایی نبود که در آنباره اندیشیده باشند.

ایشان و دیگر حزبهای مانند ایشان دورنمای ایران پس از برافتادن شاه را چنین می‌نمایاندند : « دموکراسی که برقرار شد تکلیف ایدئولوژی‌های مختلف از روی اصول دموکراسی معین خواهد شد. » خواستشان آن بود که با رفتن شاه « طبیعتاً » بدموکراسی خواهیم رسید و آنگاه هر دسته‌ای به اندازه‌ی هوادارانش در حکومت سهم خواهد داشت. ولی اگر شما به سخنان دیگرشان گوش میکردید این را از ایشان به صراحت یا ضمنی می‌شنیدید : « مسلمانها که ایدئولوژی علمی‌ای ندارند تا حرفی برای گفتن و برنامه‌ای برای کار داشته باشند » ، « آنها از کارکرد انقلاب ناآگاهند » ، « مردم به چه حرف آنها گوش کنند؟ ».

معنی این آرزوها روشن بود : ایشان مسلمانها و دیگر مردم را سیاهی‌لشکری می‌پنداشتند که می‌بایست شاه را سرنگون ساخته و آنگاه این آنان بودند که حکومت را بدست توانستند گرفت.

خواست ما نکوهش نیست. سی سال بیشتر ، از آن روزها گذشته و بسیاری از کوشندگان ، دیگر زنده هم نیستند. آنها بیش از این از دموکراسی و « انقلاب » نمی‌دانستند. آنچه امروز این گفتگو را بایسته می‌گرداند آنست که دیده می‌شود بار دیگر باز همان راه - با رنگ و رویی دیگر - پیموده می‌شود. این درد است که ما را به این گفتگو وامیدارد.

ما ناچاریم روی به کوشندگان سیاسی گردانیده بگوییم : بس است! ، این مردم و این جوانان را بیش از این با ندانم‌کاریهای خود به اینسو و آنسو نکشانید. زیرا این بار نیز نه تنها سودی بهره‌ی شما و مردم نخواهد شد بلکه پس از تلاشهای فراوان کمترین زیان کوشش‌هاتان نومیدی فزونتر مردم خواهد بود. پایان کوره‌راه جز بن‌بست نیست. در مدت یک نسل یک تلاش بزرگ انجام گرفت و مردم شاه را ناچار به گریز گردانیدند. شاه رفت ولی آیا شاهی نیز رفت؟! آیا آن آزمایش بس نبود که بدانیم راهی که شما می‌پیمایید راه چاره نیست؟!.

اگر امروز جوانانی گرد شما را گرفته‌اند ، برای آنست که از بسیاری چیزها ناآگاهند. باشد که کسانی گمان دارند آن روز که این راه پیموده شده کفش پاره بپای ایرانیان بوده و امروز با کفش نو آن را توانند پیمود یا

آنکه آن زمان شب بوده و این بار روز آن را خواهند پیمود. در حالیکه گرفتاری از آنست که اینکه می‌پیمایند خود نه راه بلکه کوره‌راه بوده و هست.

تاریخ صدساله‌ی اخیر ما هم همین را نشان می‌دهد. مثلاً در جنبش مشروطه، مردمی که ده‌ها سال در بیروایی بسر می‌بردند، از بس سختی و رنج کشیده و ستم دیده بودند همینکه آواز دادخواهی از دو سید (طباطبایی و بهبهانی) و دیگران شنیدند انبوهی برسر ایشان گرد آمدند و این‌بود توانستند فرمان مشروطه از شاه بگیرند. لیکن چون قانون اساسی و سپس متمم آن نوشته می‌شد و شیخ فضل‌الله نوری و ملایان دانستند که از مشروطه بهره‌ای ایشان را نیست، اینست بیکبار از مشروطه‌خواهی دست کشیده آن را بزبان شریعت دانسته مشروطه‌خواهان را «بابی» و «دهری» نامیدند. همینکه ایشان بیرق «اسلام‌خواهی» و مشروعه‌خواهی بلند گردانیدند، انبوهی از مردم دست از مشروطه کشیده با آزادیخواهان بنای دشمنی را گزاردند. تو گویی اینها نبودند که تا دیروز مشروطه می‌خواستند. این شکاف بود که به بیباکی محمدعلی میرزا در برانداختن مشروطه افزود.

اینها به خونریزیهای بسیار انجامید ولی سرانجام آزادیخواهان محمدعلی میرزا را برانداختند، شیخ فضل‌الله و بدخواهان دیگری را به دار کشیدند. ملایان سپر انداختند و کشور در ظاهر براه مشروطه یا دموکراسی افتاد. تحول بزرگی رخداد: زردشتی و یهودی و مسیحی و مسلمان در برابر قانون یکسان شدند. اداره‌ها بنیاد گذاشته شد و مردم خدمات اداره‌های نوین‌یادی همچون بلدیہ (شهرداری)، امنیه (ژاندارمری)، نظمیه (شهربانی) و عدلیه (دادگستری) را همچون میوه‌های کوشش‌هایشان درمی‌یافتند. عدلیه و اوقاف و محضرها و مکتبها از دست ملایان درآمد. مدرسه‌ها باز شد و شاگردان به درس خواندن در آنها پرداختند. اینها فیروزیه‌های بزرگی بود و چنین می‌نمود که آرزوهای آزادیخواهان یکی پس از دیگری به اجرا در خواهد آمد. ولی آیا مردم در چه حالی بودند؟ آیا بیکبار دست از باورهای زیانمند خود برداشتند؟ آیا ملایان دست از مخالفت برداشتند؟... هنوز سه سالی نگذشته بود که ملایان دفتر «سیاست‌الحسینیه» را که ترجمه‌ی نوشته‌های دو شرقشناس آلمانی و فرانسوی بود علم کردند و مردم را بسر خود گرد آورده در برابر آزادیخواهان باز ایستادند.

در همه جا ملایان و روضه‌خوانان و مردم عامی بتکان آمدند: « پس فرنگیها امام‌حسین را می‌شناسند و شما نمی‌شناسید ای بیدینها!»، این را گفته بشور برخاستند.^۱

یک نتیجه‌ی آن دفتر و جست و خیزهای ملایان پدیداری دسته‌های «انتظاریون» گردید. اینها مردم را دوباره به نمایشهای کیشی و بیخردیها باز گردانید.

تنها این نبود. ببینیم کوشندگان سیاسی چه کردند. آیا کارها بدست مردان پاکدل و ستوده‌خو افتاد؟ آیا حزبها راه درست رفتند؟ آیا روزنامه‌نویسان به مسئولیت خود رفتار کردند؟ آیا نمایندگان مجلس در اندیشه‌ی توده و کشور بودند؟ افسوس که نه! افسوس که آلودگیهای مردم یکایک در هر زمینه‌ای نمودار می‌گردید. روزنامه‌نویسی، حزب‌سازی، نمایندگی و کوششهای سیاسی همه برای سودهای شخصی بکار می‌رفت. یک دسته‌ی دیگری با هوچیگری به رسوایی کوششهای سیاسی دو چندان افزودند. مردم اینان را در آن زمان «هوچی» می‌نامیدند که به کار حزب‌سازی و روزنامه‌نویسی درمی‌آمدند.^۲

آنچه من میدانم در میان پیشگامان مشروطه‌خواهی کسان بافهم بسیار می‌بودند که از حال جهان و از همبستگیهای توده‌ها و دولتها، بیش و کم، آگاهی می‌داشتند. خود آن جنبش میرساند که در میان ایشان فهم و سیاستی پدید آمده در اندیشه‌ی آینده‌ی این کشور و توده می‌بودند. ما نیک آگاهیم که حیدرعمواغلی‌ها و علی‌مسیوها و شریفزاده‌ها و میرزاجهانگیرها که بآن جنبش برخاسته بودند از حال گرفتاری ایران در میان همسایگان نیرومند آژمند ناآگاه نمی‌بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هرگونه جانفشانی آماده می‌بودند. چیزی که هست آنان در حسابشان در یکجا اشتباه می‌کردند.

آنان از گرفتاریها و آلودگیهای توده ناآگاه بوده می‌پنداشتند همان که ریشه‌ی استبداد کنده شود و قانون اساسی و دیگر قانونها بکار افتد و دبستانها و دانشکده‌ها در هر شهری برپا گردد، توده‌ی ایران براه پیشرفت افتاده پس از چند سالی بیای توده‌های فرانسه و انگلیس و آلمان خواهد رسید. آن پیشواز رویه‌کارانه که مردم در همه جا از مشروطه مینمودند و آن جوش و جنب سرسری که پدید آمده بود و از هر سو آوازه‌های «اتحاد» و «اتفاق» و «حب وطن» و مانند اینها برمیخاست، آنان را فریفته‌ی خود میگردانید که از شادی بتکان می‌آمدند و به «استعداد ملت نجیب ایران» آفرینها میخواندند. بارها در مجلس شورا و در انجمنها این مصرع را بزبان می‌آوردند: «این طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود».

می‌باید گفت: مردان نیک‌نهاد سیاست بسیار خامی را دنبال می‌کردند. ...

۱- شرح بیشتر اینها و دسته‌های انتظاریون را در کتابهای *داوری و ماچه می‌خواهیم بخوانید*.

۲- شرح بیشتر را در گفتار شماره‌ی ۹ در این پایگاه اینترنتی بخوانید: www.kasravi-ahmad.blogspot.com

چند سال از آغاز مشروطه نگذشت که آلودگیهای توده و کارشکنیهای بیگانگان، از درون و بیرون، آن مردان غیرتمند را از پا انداخت. یکدسته کشته شدند و از میان رفتند و یکدسته نومیدانه خود را بکنار کشیدند.

این بار میدان بدست گروهی از سودجویان افتاد که از درآمدن بکارهای توده جز سود خود را نمیخواستند و آن را مانند کاری یا پیشه‌ای می‌شناختند که از آن راه پولها اندوزند و بجاه و شکوه رسند. ... یک درد بدتر دیگر این میبود که گروهی بی‌آرمان و بیراه پدیدار گردیده، به نام سیاست دسته‌بندیها میکردند و با هایهوی و کشاکش، آرامش کشور را بهم میزدند و در راه سودجوییهای خود از هیچ بدی باز نمی‌ایستادند. بلکه بسیاری مزدوری بیگانگان را پذیرفته از چنان خیانت پستی باک نمی‌نمودند.^۱

ده سال کمابیش اینها می‌بود تا جاییکه مردم از هرچه نام دموکراسی و آزادی بود بیزار گردیدند. اینها بود که مردم را به پدیداری یک «مشت آهنین» آرزومند ساخته راه به دیکتاتوری رضاشاه گشود.

بدینسان در دیباچه‌ی کوششهای سیاسی به آلودگیهای توده برمیخوریم و از اینجا درمی‌یابیم که سرچشمه‌ی ناکامیهای صد سال گذشته نیز بیش از همه از آنهاست. تا آنها پایدار است دموکراسی نیز جز یک آرزو نخواهد بود.

در بخش یکم این دفتر نیز آنها عنوان شده و شرحی رفته. آن نوشته اندکی از بسیار است. زمینه‌ی آلودگیها در توده‌ی ایران بسیار گسترده است و اینست کسروی برای هر یک از آنها گفتارها و کتابها پرداخته. پایه‌ی کوششهای او جز برانداختن آنها و جانشین ساختن حقایق زندگی و در نتیجه هموار گردانیدن راه دموکراسی نیست.

لیکن با اینهمه مزاحمتی که آلودگیها داشته و دارند امروز بار دیگر (دست کم برای سومین بار در تاریخ صد ساله‌ی اخیر) می‌بینیم کوششهایی می‌رود ولی به آنها پروا نشده و از نبرد با آنها بی‌بهبانه یا با بهانه غفلت می‌گردد. همین خود یک مسئولیتی است بر دوش کوشندگان سیاسی.

باید گفت: شما که نام دموکراسی می‌برید و خواهان آنید چگونه به اینها بی‌پروایی میکنید؟! اگر راستی را خواهیم باید بگوییم: شما نام دموکراسی می‌برید ولی بار دیگر مردم را از دموکراسی دور می‌گردانید. این سخن شگفتی نیست: زیرا اگر ما دموکراسی را در معنی درستش بگیریم باید دانست آن با فهم و آگاهی و

۱- در راه سیاست، گفتار ۶ و ۸

خرد مردم همبستگی دارد. یک مردمی با خردهای سست و اندیشه‌های کج و کهنه نه تنها دموکراسی بلکه از دانشها و صنعت و اقتصاد سالم نیز برخوردار نخواهند شد. فهم و خرد مردم نیز بسته به آنست که از گمراهیها درآیند. این نیز نیاز به « تربیت » مردم دارد. باید با گمراهیهای توده نبردید و دلها را از آنها پاک گردانید. اینست راهی که ما را به دموکراسی تواند رسانید. آیا شما برای برافتادن باورهای زیانمند در این توده چه کوششی کرده‌اید؟

مردمی که به آسانی تلقین پذیرند و عکس « پیشوایشان » را در ماه بینند چنین مردمی جز بکار سیاهی لشکر نمی‌آیند. آیا شما مردم را سیاهی لشکر خود می‌خواهید؟!..

می دانیم خواهید گفت : « همه‌ی مردم را نمی‌توان بیکبار از نادانیها رهانید ، باید این کار با دست حکومت دموکراسی انجام پذیرد و ما نیز در راه پدید آوردن آن می‌کوشیم ». لیکن باید دانست :

دموکراسی با توده‌ای آلوده به صوفیگری ، خراباتیگری ، جبریگری ، « ادبیات » غیرت‌کش و زبون‌پرور ، شیعیگری ، مادیگری ، بهاییگری و دیگر کیشها جز آرزو نخواهد بود. زیرا اینها نمی‌گزارد دموکراسی و اندیشه‌های آزادیخواهانه رواج گیرد و در دلها استوار گردد. برای مثال از پیش‌نیازهای دموکراسی یکی میهن‌پرستی است. در حالیکه شما هریک از آلودگیها را بگیریید تعلیماتش با میهن‌پرستی ناسازگار است.^۱ اینها جلوگیری ستوده‌خویی نیز هست. از اینرو تا به آلودگیهای اجتماع پرداخته و به برانداختن آنها کوشیده نشود حال ما همان خواهد بود که بوده و هست.

شما از کنار اینها می‌گذرید و شاید بگمان خود « میانبر » می‌روید. در دل می‌گویید : « ما چرا باید از راه باز ایستیم و به اینها پردازیم ، باید هرچه زودتر خود را به « مقصد » برسانیم. باید از میان همین مردم بی‌آنکه رنجشی پدید آوریم یارگیری کنیم و به هدفمان که برپایی دموکراسی است برسیم ». ولی ما می‌پرسیم : مگر نه آنست که مردمی با این گمراهیها باز هم فریب فریبکاران را خواهند خورد و بجای دموکراسی مثلاً دل به « بهشت موعود » خواهند بست؟

۱- شرح گوشه‌ای از این ناسازگاریها را در گفتار شماره‌ی ۳۳ پایگاه یادشده بخوانند.

خواهید گفت: ما دین را از سیاست جدا گردانده و آن را « به حوزه‌ی امور شخصی» محدود می‌گردانیم. لیکن باید بیاد بیاورید که مشروطه‌خواهان نیز برآستی همین کردند. درست است که اصلهایی از قانون اساسی و متمم آن به مذهب شیعی رسمیت میداد ولی در عمل تا پایان دوره‌ی رضاشاه مذهب از سیاست جدا بود. با اینهمه شما دیدید که ملایان و بدخواهان از باورهای مردم سود جسته دستگاه خود را از نو گسترده‌اند. شما باید بدانید که اثر آلودگیها را با محدود کردن و زور دولتی بکار بردن نمی‌توان از میان برد. همین پاگرفتن ملایان پس از ضربات کوبنده‌ای که از مشروطه خورده بودند هشدار می‌بود که دوراندیشان دریابند تنها پیشوایان کیشها را بکنار راندن چاره‌ی کار نیست و باید با باورها و دستگاه ایشان « نبرد روبرو» کرد. نبرد روبرو در گام نخست آنست که بمردم بفهمانند آنچه پیشوایان « دینها » می‌گویند و مردم را به آن وامیدارند خود بیدینی است. مردم باید دریابند که اینها زیانمند است تا دل از آنها بکنند.^۱ آیا گمان میکنید روزی که بکار برخیزید فریبکاران از جلوی شما خواهند گریخت یا مردم به ایشان بیروایی خواهند کرد؟ از آنسو باید فراموش نکرد که آلودگیهای ایران تنها شیعیگری نیست. آلودگیها آنهاست که این توده را به چندین دسته و تیره پراکنده‌اند.

با این چنددستگی‌ها که از رهگذر نژاد و زبان و کیش در میان است یا خودخواهیها و خودسریهایی که توده به آن دچار است آیا بار دیگر دکتر بقایی‌ها و کاشانی‌ها و مکی‌ها پدیدار نخواهند گردید؟ همان دولتهایی که در کار ما و دیگر کشورهای آسیایی دخالت میکنند از آن آلودگیهاست که بهره جسته بزبان ما میکوشند.^۲

آنگاه گیریم مردم به سر شما گرد آمدند، مردمی که با شما هم‌باز نیستند و تنها از روی احساسات دنبال شما راه افتاده‌اند آیا به خواسته‌های شما گردن خواهند نهاد؟

آیا شما آن اندازه نیرو خواهید بسیجید که بر سر کارها بجای اعتماد مقدم‌ها و عمیدی‌ها کسان درستکاری بگذارید؟ آیا به اندازه‌ی نیاز سرهنگ نامورها و معظمی‌ها خواهید پرورد؟ آیا می‌پندارید مردمی که

۱- برای آگاهی بیشتر کتاب دین و جهان دیده شود.

۲- برای آشنایی با گرفتاریهای توده و آلودگیهای آن کتابهای چندی از کسروی هست. برای مثال به کتاب *در راه سیاست* یا کتاب *دادگاه نگاه* کنید.

روح آزادگی در ایشان پرورش نیافته در برابر « شعبان بی‌مخ‌ها » ، « طیب‌ها » و « چماق‌بدستان » خواهند ایستاد؟ آیا آزادگی جز با پاک گردیدن از گمراهیها بدست می‌آید؟!

اگر به جای « باور استوار به آزادی » ، تنها « آرزوی آزادی » داشتن را بسنده می‌دانید بگویید مگر مردم در سال ۵۷ در این آرزو نبودند؟ پس چه شد که بسیاری از آنان تا توانستند به خفقان و سرکوب آزادیخواهان کوشیدند؟ مگر نه آنکه دوع و دوشاب و آزادیخواهی و خودکامگی را از هم جدا نمی‌کردند؟

پاسخ این پرسشها جز این نیست : آن مردم ، آزادیخواه و خواهان دموکراسی تربیت نشده بار نیامده بودند. ایشان دهها اندیشه‌ی زیانمند در مغزهاشان داشتند که به ضد دموکراسی بود و اینست در میانه سرگردان و دودل بودند. آن رفتارهای « دمدمکی » نتیجه‌ی همان باورهای متضاد بود. ایشان تنها « آرزوی » آزادی و دموکراسی می‌داشتند. ولی افسوس که « درخت آرزو میوه ندارد ». اگر از انبوه ایشان می‌پرسیدید : آزادی را به چه معنی می‌دانید و می‌خواهید؟! یا می‌گفتید : دموکراسی به چه معنیست؟! ... بیگمان پاسخ درستی نمی‌شنیدید. ایشان یک گمان و اندیشه‌ی تاریکی از این معنی‌ها در دل داشتند و اینبود به آن دل نتوانستند بست. دلیل آن اینست که ما امروز پس از سی و اندی سال می‌بینیم همان توده‌ی انبوه هنوز مغزهاشان در اینباره روشنی نیافته و به این دو کالای گرانبها ، قانون و دموکراسی ، هیچگونه دلبستگی‌ای نمی‌دارند. آنها بمانند ، امروز بیشتر پیش‌افتادگان ما هم این معنیها را بدرستی نمی‌دانند.

از یکسو معنی دموکراسی به مردم یاد داده نشده و از سوی دیگر با آلودگیها نبرد گسترده و همه‌سویه‌ای نرفته و تا به آلودگیهای اجتماع پرداخته و به برانداختن آنها کوشیده نشود حال ما همان خواهد بود که بوده و هست.

در این کشور آنچه به آن هیچ پروایی نرفته همین مبارزه با گمراهیها و تربیت مردم و فهماندن معنی دموکراسی و کوشش به پاک‌گرفتن آن بوده. آیا بی‌آنکه در مردم تحولی روی دهد ، امیدی به تغییر هست؟!.. آیا این تحول جز از راه تربیت مردم بدست خواهد آمد؟!.. بار دیگر می‌پرسیم : آن تحول از چه راه بدست خواهد آمد؟!.. و چه کسانی باید به آن پردازند؟!..

هیچ فراموش نمی کنیم در سال ۵۷ و پس از آن ، کسانی که به نیک و بد ، به حلال و حرام و بروز رستاخیز باور داشتند ، همه همینکه سخن از « حفظ اسلام » شنیدند از هرچه آرمانهای آزادیخواهانه بود به رفتار و گفتار بازگردیدند و دیده می شد « توجیهات » تازه ای پیدا کرده اند که نه تنها با خودکامگان همسویی می کنند بلکه بسیاری به آنان پیوسته در لشکر ایشان کاری گرفتند و از آن جمله در سرکوب آزادیخواهان شریکشان گردیدند. اگر هم بگویند : « همه نبودند » باید گفت : آری ، گوسفندان که به چنگال گرگ درافتادند دانستند که اشتباه کرده اند ولی آنگاه کار از کار گذشته بود. همه ی اینها از آلودگیهای توده است که کوشندگان سیاسی دیروز و امروز به آن بی پروا بوده و هستند.

توده ای که میخواهد همیشه در پناه قانون و آزادی زندگانی کند باید از درون دل به اینها دل بندد نه اینکه به سخن یا با پیشواز رویه کارانه (ظاهر سازانه) از خود هواداری نشان دهد. باید نخست ارج قانون و معنی دموکراسی را بداند. باید هرکسی خود را وظیفه دار نگاهبانی از قانون و دموکراسی شمرده آماده ی نبرد با خودکامگیا باشد. باید مردم حقایق زندگی^۱ را که میهن پرستی نیز یکی از آنهاست بدانند. میهن پرستی نیز با ماندن این آلودگیها که هریک با آن ناسازگارست ، در دلها جا نخواهد گرفت.

این کمی ایرانیها چنان آشکار گردیده که یکی از کوشندگان سیاسی ما (آقای عزت الله سحابی) ، پس از شصت سال کوشش سیاسی « فقدان عرق ملی » را به عنوان بزرگترین گرفتاری ایرانیان نام بُرد. ولی دانسته نیست مرد کهنکار چرا به ریشه و علت آن نپرداخته و سخن را همانجا رها کرده. همین سخن ، خود به آن معنی است که کوشندگان سیاسی در این صد سال به وظیفه ای که بگردن داشته اند هیچ رفتار نکرده اند.

اگر حال توده ی خود را بدیده گیریم می بینیم بیشترین چیزهایی که ایرانیان اکنون به آن پروا دارند موضوعاتی همچون گرانی خانه و کالاها ، سختی زندگانی و یا کمی کار و پیشه است. به سخن دیگر به چیزهایی پروا دارند که برایشان « ملموس » است. بموضوعاتی مانند نگاهداری قانون ، جلوگیری از قانون شکنی ، میهن پرستی ، کوشش به پا گرفتن و بالیدن دموکراسی و اینگونه چیزها بیگبار بی پروا آیند.

۱- برای آگاهی از حقایق زندگی کتاب *ورجائوند بنیاد* دیده شود.

بیروایی نه مردم عادی بلکه برجستگان توده نیز تا به آن اندازه است که چندی پیش رئیس‌جمهور ، پیش از سفرش به آمریکا گفت : « مجلس در رأس امور نیست! واکنش به چنین سخن پرتی جز هاپیهوی بی‌ارج چند نماینده‌ی مجلس چیز دیگری نبود. آن سخن به آسانی فراموش شد. حتا بازتاب آن در گفتگوهای مردم دیده نشد.

اینها چیزهای کوچکی نیست. تا زمانی که مردم چنینند ، خودکامگان بر سر کارند و ایشان به جای اجرای قانون ، هوسها و کینه‌هاشان را بکار خواهند بست.

مردمی با چنین بیروایی به کشور و ندانستن وظایف خود در برابر آن ، روزی می‌آید که می‌بینی در مدت دو سه هفته چنان شوریدند که کمتر نیرویی در برابرشان تاب می‌آورد. ولی چه نتیجه؟ یک باران بهاری است : تند می‌بارد و زود می‌ایستد. مردمی که سالها بکشور و کارهای آن بیپروا بوده‌اند دیرزمانی باید بخود پردازند تا از ناستودگیها و ناآگاهیها درآیند و تنها آنزمانست که می‌توان انتظار پختگی در کارها و پیروی از خرد و فهم از ایشان داشت.

یادگیری کاری نیست که همچون قهوه و سوپ ، گونه‌ی « فوری» آن یافت شود. اینست با همه‌ی پیشرفتهای دانش و صنعت باز دوره‌های آموزشی جز اندکی کوتاهتر نشده و دیده می‌شود از جنبشهایی که با آموزش پایه‌ای و دراز مدتی همراه نبوده ، فهم و خردی نمایان نمی‌شود و اگر شوری برخاست جز از احساسات نیست.

راه چاره ، یک کار آسان و بی‌رنجی نیست که کسانی همیشه آرزوی آن دارند. بسیار کارهاست که نیازمند کار و کوشش و صرف زمان است. شما تنها یاد گرفتن « جدول ضرب» را بدیده گیرید. مگر نه آنست که برای یاد گرفتن آن شاگردان باید دست کم یکی دو روز بکوشند و تمرین کنند تا اعداد جدول را بدل بسپارند؟ آیا راهی هست که بجای یکی دو روز ، در یکی دو ساعت بتوان آنها را یاد گرفت؟! همانست حال یادگیری حقایق زندگانی که برای باهم زیستن ، برای یگانه (متحد) بودن و برای شایسته‌ی دموکراسی گردیدن ، یک مردمی به آنها نیازمندند و باید بکوشند و یاد گیرند. آیا شما کوششی در این راه کرده‌اید؟

گرفتاری بزرگ و نکته‌ی ارجدار اینجاست که در یادگیری جدول ضرب ، مغز شاگردان پاک است و غلط آن را در مغز ندارند که جلوگیری آموزش گردد ولی شما که به یاد دادن دموکراسی برخیزید ده‌ها باور و اندیشه‌ی غلط و زیانمند را در برابر کوشش‌های خود می‌یابید. در ظاهر مردم با دموکراسی نه تنها مخالفت نمی‌کنند بلکه هوادارش هستند. ولی چه سود؟ آیا فهمیده هواداری می‌کنند؟ آیا ده‌ها اندیشه‌ی ضد آن در دل‌هایشان نیست که آن را از اثر اندازد؟

دموکراسی به گفتار یا به تأیید زبانی نیست. باید در راه آن کوشید و خود را از بدیها پاک گردانید. در راه کوشش به دموکراسی و تربیت خویشتن است که باورهای غلط و زیانمند یا همان آلودگیها آشکار شده به کارشکنی خواهند پرداخت.

در دموکراسی مردم باید به آن پایه‌ای از رشد و شایستگی برسند که بتوانند خودشان را اداره کنند. یعنی در برابر « حقوقی » که به آنها داده می‌شود « وظایفی » بگردن گیرند و آنها را با شایستگی به انجام رسانند : برای آن باید به باورهایی « مجهز » گردند که پیشتر نداشته‌اند. باید میهن خود را دوست بدانند. دموکراسی بی میهن پرستی بیمعنی است. ولی میهن پرستی نیز تنها یک شعار یا سرودن شعرهای شورانگیز نیست.

راه دموکراسی با راه پیشرفت توده یکیست. آن راه ، کلی بگوییم : نیک گردیدن توده است زیرا « یک مردمی تا خود نیک نباشند از نیکیهای جهان بهره‌مند نخواهند گردید ».

نیک گردیدن نیز با ماندن آلودگیها نشدنی است.

اگر ناآگاهی پیشروان مشروطه از آلودگیهای مردم را می‌توان بر ایشان خرده نگرفت ، از کردار پیشروان « دوره‌ی دموکراسی » (سالهای ۲۰ تا ۳۲) نمی‌توان به آسانی گذشت. گرفتیم از آن هم چشم توان پوشید از پیشروان جنبش ۵۷ نمی‌توان چشم پوشید چه رسد به آنان که امروز همان بیراهه را می‌پیمایند و باک از بدبختی مردم و کوشش‌های بیهوده نمی‌دارند.

بیگمان برخی جوانان از ناآگاهی بچنین کارهایی برخاسته‌اند و همه‌ی کوشندگان در پی سودجویی نیستند. ما از اینان برادرانه می‌خواهیم که این گفته‌ها را نیک اندیشند و باک از فرجام اشتباه‌کاری‌هایشان ندارند.

ویراینده - زمستان ۱۳۸۹